ناگفته ها و ناشنیده های عصر ما

(گفتگوئی خصوصی با استاد علی اکبر خانجانی)

*****

AN INTERVIEW ABOUT UNSPOKENS

استاد علی اکبرخانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **ناگفته ها و نا شنیده های عصر ما**

گفتگوئی با : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :اردیبهشت1387**ه.ش**

تعداد صفحه:65

بسم الله السّر

س - استاد آیا اجازه دارم که در این گفتگو از مسائل خصوصی زندگی شما اعم از وقایع بیرونی و اعتقادات اندرونی شما ، سئوال کنم که تاکنون در آثارتان از آن سخنی به میان نیاورده اید ؟

ج - من خودم تا حدّ امکان یعنی تا آنجائیکه اسرار زندگی دیگران در میان نباشد از خودم سخن گفته ام و شاید هیچ نویسنده ای تا این حد از اسرار خود سخن نگفته باشد . ناگفته های زندگی من آن مواردی هستند که پای دیگران هم در میان است و به لحاظ اخلاقی و شرعی من چنین اجازه ای را ندارم و هر کجا هم از دیگران سخنی گفته ام مقصود فقط بیان معارف و حقایق عام بشری بوده که تازه نام این افراد را بر زبان نیاورده ام و فقط خود این افراد می دانند که منظور چه کسانی هستند . ولی از آنجائی که من یکی از تنگاتنگترین زندگی اجتماعی را داشته ام تقریباً هیچ امر بیرونی نیست که پای دیگران هم در میان نباشد و لذا بدین سبب بسیار دچار ضیق سخن هستم . ولی دربارهٔ شخص خودم هرچه که بپرسید به تمام و کمال پاسخ خواهید شنید و اصولاً من بر این باورم که مستند ترین و برترین اثر هر انسانی وجود خود او و زندگی فردی و خصوصی اوست که بدون شناختن او شناخت سائر آثارش بسیار سخت و گاه محال است . و اینست که من از سئوالات شما استقبال می کنم . پس راحت سئوال کنید .

س- به گمانم تا کنون حدود یکصد جلد کتاب از شما در سایت منتشر شده است اگر بخواهید یکی و یا حدّاکثر سه تا از این آثار را خودتان گزینش کنید و نمره بدهید کدام هستند ؟

ج- اگر بخواهم برای خودم انتخاب کنم اینها هستند : هستی بایستی ، سرّ واژه و حکمت ازلی . ولی برای مردم این کتابها را پیشنهاد می کنم : چه باید کرد ، قرآن السّاعه و مجموعه آثار و مقالاتم دربارهٔ زناشوئی. و البتّه به همه پیشنهاد می کنم که زندگینامهٔ مرا هم مطالعه کنند هرچند که تا به امروز هم بیشترین کتابی که از سایت ما دانلود شده همین کتاب است .

س- بنظر شما چرا مردم تا این حد به زندگینامهٔ خصوصی شما بیشتر از سائر آثارتان علاقمندند ؟

ج- اوّل اینکه طبیعی است که بخواهند بدانند که فردی که این حرفها را می زند تا چه حدّی خودش هم عامل حرفهای خویشتن است یعنی تا چه حدّی صادق است زیرا بزرگترین مشکل فرهنگی جامعهٔ ما ریاکاری مدّعیان و واعظان و معلّمین و مربّیان اخلاقی و دینی است . دوّم اینکه این علاقه نشان می دهد که مردم بیش از حدّ تحت تأثیر آثار و کلام من هستند زیرا وقتی مردم کسی را شدیداً دوست بدارند به زندگی خصوصی او هم علاقه نشان می دهند و این امر دال بر پیروزی کلام من است که دال بر پیروزی دین و معرفت حقیقی است . و دیگر اینکه مردم بیش از هر زمانی در جستجوی یک معلّم و مربّی و پیر روحانی هستند تا کلّ زندگی آنها را دگر سازد زیرا آثارم مردم را دعوت به یک انقلاب در درون و زندگی خصوصی شان می کند و آنها درک می کنند که بدون داشتن یک یار معنوی قادر به این تغییر عظیم نیستند . این بدان معناست که جامعهٔ ما و بلکه کلّ جامعهٔ بشری امروزه شدیداً دارای امیال و هویّت عرفانی است یعنی در به در به جستجوی یک یار معنوی و دوستی صدیق می باشد و این نیز دال بر تنهائی مفرط و فزایندهٔ انسان مدرن است . و همهٔ اینها بر سنگینی بار مسئولیت معنوی من می افزاید و از خداوند یاری می طلبم تا در حضورش شرمسار نباشم و بتوانم خدمت کنم .

س- انتشار بیواسطه و رایگان مجموعه آثارتان در سایت آنهم بی هیچ ثبت و ربط قانونی که مدافع حقوق شما باشد کاری بس انقلابی و گاه جنون آمیز بنظر می رسد . در این باره لطفاً بیشتر توضیح دهید .

ج- من عقیده دارم که یک معلّم و مربّی مخصوصاً در عرصهٔ دین و معرفت اگر از مردم توقع مادّی داشته باشد و از رسالت خود ارتزاق کند ذاتاً اینکاره نیست و جز جهل و نفاق را اشاعه نمی دهد پس من به اعتقاد خود عمل کرده ام . و امّا بسیاری مرا می ترسانند از اینکه عدّه ای شیّاد آثار مرا به چاپ برسانند و بفروشند که در اینصورت به اشاعهٔ معارف بنده یاری رسانیده اند و شیّادی آنها به گردن خودشان است و خدایشان با آنها محاسبه می کند . حتّی اگر آثارم را بنام خودشان منتشر کنند نیز باز هم مقصود مرا به ثمر رسانیده اند که همان اشاعهٔ این معارف است زیرا من به یاری حقّ از نام و نشان و شهرت رهیده ام و جز اشاعهٔ خود حقیقت منظوری ندارم حالا بنام هر کسی که می خواهد باشد . فقط امیدوارم که در متن آثارم دخل و تصرّف نکنند . بهرحال مجموعه آثار بنده حاصل معرفت نفس و ذکر است و خداوند خودش قول داده که خود ذکر را نازل می کند و خودش آنرا محافظت می نماید . از این لحاظ من هیچ نگرانی ندارم . مجموعه آثار من فی البداعه به نگارش آمده اند و نگارش اندیشه های قبلی من نیستند یعنی ذکر هستند به استثنای چند مورد که دسته بندی و تدوین منطقی این اذکار تلقّی می شوند . اکثر آثارم شهودی و گزارشی هستند و خود من در حال نگارش آنها تعلیم یافته ام و من خودم تربیت شدهٔ آثارم هستم .

س- آیا منظور شما دراینجا از «ذکر» چیست : الهام ، وحی ، کشف و شهود و و ... ؟

ج- «ذکر» همان ذکر است که الهام و وحی و رؤیای صادقه و کشف و شهود و حکمت و فقه و علم و و ... در قاموس قرآنی انواع و درجات ذکر محسوب می شوند و خود قرآن هم بقول خود قرآن کتاب ذکر است. ولی ذکر در معنائی که من از آن سخن گفتم دقیقاً همان «حدیث» در معنای حقیقی کلمه است که همهٔ عارفان از آن برخوردارند و مثلاً حضرت فاطمه (ع) را «محدّثه» می نامیدند و سائر ائمه هم اینگونه اند . مثلاً مجموعهٔ موسوم به «حدیث قدسی» در اسلام به مثابهٔ حدیث عرفانی پیامبر و علی و فاطمه و سائر امامان است و زبان نفس ناطقه در وجود اهل معرفت نفس می باشد و همان نوری است که در دوران ختم نبوّت ، تنها هادی و راهنمای مؤمنان آخرالزّمان است . آثار اکثر عارفان و حکیمان بزرگ در تاریخ جهان و اسلام از ماهیّت ذکر است که البتّه تورات و انجیل و زبور و قرآن در رأس آنها قرار دارند . اوپانیشادها و تلمود و بَهَگودگیتا و تائو هم از جنس ذکر هستند که هزاران سال است که نور افشانی می کنند و از ورای کفر و ایمان قلوب طالبان معرفت را مخاطب قرار می دهند . کتاب معروف «چنین گفت زردتشت» اثر نیچه هم ذکر است و یا کتاب «تمهیدات» اثر عین القضاة همدانی و کتاب «فتوحات مکیه» اثر ابن عربی و یا مثنوی مولوی و دیوان حافظ و رباعیات بابا طاهر جملگی از جنس ذکر هستند در درجات . کتاب «کویر» دکتر شریعتی هم ذکر است . درواقع هر که دلش به یاد خداوند ذاکر شده باشد مذکور واقع می شود و این یعنی ذکر . و کاملترین اذکار همانا قرآن کریم است .

س- استاد ، این تعریف شما از ذکر و دین و وحی و نبوّت و امامت امری کاملاً نو است و لذا بی تردید متّهم به بدعت می شوید . نظر شما در این باب چیست ؟

ج- همواره در طول تاریخ هرکجا که ذکر بر انسانی نازل شده و انسانی مذکور پروردگار قرار گرفته این اتّهام را هم بهمراه الحاد و ارتداد با خود یدک کشیده است و امری اجتناب ناپذیر است : عین القضاة ، مولانا ، بایزید ، حلاّج و و ... و آیا مگر خود امامان ما متّهم به کفر و الحاد نبوده اند و به همین دلیل کشته نشده اند ؟ هرگاه که خداوند اراده فرموده تا دینش را نو و برپا کند کهنه پرستان و پیروان سنّت پدران را خوش نیامده است . هر چیزی در این دنیا هزینه ای دارد و محبّت خدا هم هزینه اش کمتر از جان نیست . آیا هست ؟

س- چگونه می توان کلام حق را از ناحق تشخیص داد ؟

ج- بواسطهٔ آثارش بر مردمان . کلامی که دل مردم را به خدا آورد و نور دین و معرفت را برافروزد و صدق و عدل و محبّت را اشاعه دهد حقّ است و ذکر است . دکانداران دین را بایستی از مردم جدا کرد زیرا براستی هم از مردم جدایند و از ارتباط مردم با خداوند در هراس هستند و خواب ندارند . آنها هم مأمور و معذورند و رسالت ابلیسی خود را انجام می

دهند و از آنجا که ابلیس هم نهایتاً تحت امر خداوند است پس آنها هم علیرغم آگاهی و اراده شان در خدمت حقّ عمل میکنند. همانطور که ابلیس هم ممتحن دین خالص است و مابقی را همه به دوزخ رهنمون می شود .

س- استاد ، امروز این شعار خیلی رایج است که : «همه چیز حقّ است» . آیا این بدان معناست که مردمان جملگی عارف و موحّد شده اند ؟

ج- هم آری و هم نه . این شعار توحیدی ترین شعارهاست که شیّادان و مفسدین از آن در جهت تقدیس خود بهره می برند و اتفاقاً درست بهمین واسطه بسرعت رسوا و هلاک می شوند . آنکه این شعار را سر می دهد در صورتی راست می گوید که هر بلا و بدبختی و رسوائی هم که بر سرش بیاید باز هم بگوید که : حقّ است .

س- استاد ، کلام شما بی نهایت نافذ و ساده و حجّت است این از چیست ؟

ج- این از ذکر است زیرا جز معرّفی حقّ نیّت دیگری در کار نیست . حقّی را که خود آدم قلباً درک و باور کرده باشد ابلاغش بسیار ساده است . حقایقی که پیچیده و بغرنج هستند بواسطهٔ ناطقش درک و باور نشده اند . ذکر از امیّت وجود انسان برمی خیزد و لذا امّی بیان می شود و بر دل امیّیون می نشیند یعنی کسانی که دلشان هنوز بواسطهٔ سواد سیاه نشده است و به تسخیر شیاطین علمی و فنّی و فلسفی و هنری و ادبی و تبلیغاتی درنیامده است .

س- یکی از دوستان قدیمی شما می گفت که : «آشنائی با استاد مسئولیّت خطیری دارد و نمی توان مثل سائر روابط با آن معامله کرد » این مسئله را بنده هم درک کرده ام . ممکن است در این باب بیشتر توضیح دهید .

ج- بنده بیانگر و آئینهٔ باطن و اسرار دل و ناطق ذات الهی انسانها هستم و همهٔ اهالی معرفت نفس اینگونه اند . این همان معنای «شاهد» در قرآن است . نمی توان از من به آسانی عبور کرد زیرا من خودِ خود هر کسی هستم . این امیّت من است . این حرف را بسیاری می گویند که : فلانی را هرگز نمی توان فراموش کرد حتّی اگر فقط یکبار دیده باشی . فقط کسی می تواند مرا بکلّی فراموش کند که بتواند خودش را بکلّی فراموش کند یعنی دیوانه کند . عدّه ای از این نوع آدمها زمانی به قصد کشتن من آمده بودند چون نمی توانستند هر جور و جنایتی را به آسانی مرتکب شوند زیرا به یاد من می افتادند و می خواستند با کشتن من ، خود را مجاز بهر تباهی سازند یعنی خود را نابود کنند . کشته شدن عارفان و همهٔ شاهدان در طول تاریخ از همین جنس بوده است. من شاهد زمانه ام. همین!

س- مقام و عظمتی را که جنابعالی برای معرفت نفس در قلمرو دین و فرهنگ و سرنوشت بشری قائلید به گمانم هرگز کسی قبل از این قائل نبوده است . چرا ؟

ج- چرا ، بوده است . علی (ع) و همهٔ امامان و عارفان و اولیای خدا و حکیمان . ولی متأسفانه در قلمرو اشاعهٔ فرهنگ دینی و اسلامی ، این اهمیّت حیاتی و بنیادی نادیده گرفته شده و چه بسا عمداً انکار شده است . در این باب من بسیار سخن گفته ام و نیازی به تکرار نیست . ولی بنده به زبان و منطق انسان امروز این اهمیّت را نمایانده ام که در عصر ما سابقه نداشته است و لذا بدعت بنظر می رسد همانطور که یکی از خبرگزاریهای رسمی مملکت سایت ما را «ضالّه» نامیده است و جالب اینکه این خبرگزاری خود را بانی و پیشقراول روشنفکری دینی هم می نامد .

س- استاد دربارهٔ روشنفکری دینی مطالبی نوشته اید ولی یکبار دگر بطور ساده و روشن ماهیّت این جریان اجتماعی در کشورمان را معرّفی بفرمائید .

ج- بنظر بنده بانی روشنفکری دینی ما خود علی (ع) است و سپس سائر امامان و عارفان حقّهٔ ما . و قبل از آن مانی و مزدک . و لذا کشور ما مهد پیدایش روشنفکری دینی در تاریخ بشر است . ولی بنظر می رسد که این جریان موسوم به

روشنفکری دینی هم از روشنائی فکر بیگانه باشد و هم از حقیقت دین . این جریان معجونی متناقض و منافقانه از شریعت فسیل شده و بیجان و تکنولوژیزم است و تمام بدبختیهای ما از همین تلفیق و التقاط و شرک عظیم است . این جریان دجّال روشنفکری دینی حقهٔ ماست که پدرانش در عصر جدید کسانی چون مهندس بازرگان و مرتضی مطهّری هستند . ولی این دو در عصر خود هنوز دچار نفاق نبودند بلکه دچار تذبذب شده بودند و خود علّت معرفتی آن را نمی دانستند و لذا از نظر بنده گناهی متوجّه آنها نیست ولی استمرار این اندیشه در پیروانشان در عرصهٔ عمل به نفاق کشیده شد و یا نفاق ناخود آگاه درونش آشکار شد . یادمان باشد که نفاق معرفتی غیر از نفاق عملی است که همان ریاکاری باشد . پدر روشنفکری دینی اصیل و حقهٔ ما در تاریخ معاصر کشورمان کسی جز دکتر شریعتی نیست که البتّه ایشان جوانمرگ شد و مجال نیافت تا اصول این مکتب را به زبان جدید تبیین نماید . و بنده تمام عمرم را به تداوم و تکامل راه این ابر مرد پرداخته ام .

س- استاد ، نظر شما دربارهٔ تفسیر و تأویل قرآن چیست ؟ عدّه ای بر این باورند که تفسیر و تأویل کار عالم ربّانی است و لا غیر . درحالیکه خود قرآن این کتاب را بیانی برای عامّهٔ مردمان خوانده و هر مؤمنی را دعوت به تدبیر دربارهٔ آیات قرآن نموده است . بخصوص که در سالهای بعد از انقلاب اسلامی این معضله مبدّل به یک تنش و جدال خونین هم گردید و کار را بدانجا رساند که حتّی معنا و ترجمهٔ قرآن هم دچار محاق گردید . لطفاً اندکی مختصر و مفید در این باب بفرمائید .

ج- اظهار نظر در این باب مستلزم از جان گذشتن است و اصلاً نوعی عملیات استشهادی محسوب میشود. ولی ما در مجموعه آثارمان این عملیات را مستمر و بلاوقفه در سطر به سطر کتابها و مقالاتمان مرتکب شده ایم . به لحاظی مجموعه آثار ما چیزی جز تفسیر و تأویل و تأخیر و تعیّن قرآن نیست که هم بصورت سنّتی و آیه به آیه و سوره به سوره انجام داده ایم و هم تفسیر موضوعی نموده ایم و هم تحلیل و تعیّن حقایق و معارف نموده ایم و نهایتاً قرآن را به شیوه ای کاملاً نو و بدیع تصدیق کرده ایم . اصولاً چنین کاری هم نوعی و درجه ای از ذکر و نزول ذکر در قلوب مؤمنان است که قرآن و مفاهیم و اسرار آن را به زبان حال بیان کنند و جز از این طریق قرآن کتاب هدایت آخر الزّمان نخواهد بود . یعنی هر مؤمن اهل ذکر و عرفان میتواند و باید قرآن را تجدید و نو و به روز و بقول امروزیها آپ دیت کند و وظیفه ای حیاتی تر و واجب تر از این برای مؤمنان وجود ندارد . و این مسئله ربط چندانی به سواد و مدرسه و ادبیّات عرب و فقه و فلسفه و حدیث و کلام ندارد هرچند که اگر هم این اطّلاعات باشد مفیدتر است ولی اصل همان نور ذکر قلبی و رسیدن به امیّت عرفانی است . و کسی که این نور را نداشته باشد یا از تفسیر قرآن هیچ امر جدید و مفیدی را حاصل نمی کند و یا چه بسا به تحریف و تبدیل آیات می پردازد که همان تفسیر به رأی است مثل تفاسیر گروه فرقان و یا تفاسیر تک بعدی و یک جانبهٔ مجاهدین خلق و امثالهم . هرچند که این تفاسیر بغایت گمراه کننده خود نتیجهٔ افراط تفاسیر سنّتی و بیروح و بی خاصیّت حاکم بر تاریخ اسلام است که قرآن را از گردونهٔ حیات مسلمانان خارج و مطرود نموده است . تلاش گروه فرقان زنگ اخطاری بود به روحانیّت و علمای سنّتی تا هر چه سریعتر به فکر احیای دین و قرآن باشند و مسلمانان را از بی هویّتی برهانند . به همین دلیل گلولهٔ این گروه بر فرق روحانیّتی نشست که با چنگ و دندان مخالف احیای اندیشهٔ دینی و تفکّر قرآنی بود . این هر دو جماعت افراط - تفریطی به یک میزان از درک نور معارف زنده و جاودانهٔ قرآن بیگانه اند . این اخطار نسل جوانی بود که در عطش نور دین ، روحانیّت فسیل شده را به گلوله بست . این واقعه متأسفانه هرگز درک نشد و بطرزی احمقانه به اجانب شرق و غرب محوّل گردید و نتیجه این شد که امروزه نسلی داریم که به همهٔ مقدّسات فحش می دهد و اصلاً از تفکّر عار دارد و کتابخوانی و مطالعه را ننگ میداند ولی دیگر گلوله ای ندارد تا بسوی روحانیّت سنّتی شلیک کند ولی گلوله هائی شیمیائی دارد که به بدن خودش تزریق می کند تا متّهم به جاسوسی و مزدوری اجنبی نگردد . بنظر بنده امروزه فاجعه بحدّی است که هر کسی اعم از کافر و مؤمن و باسواد و بی سواد باید قرآن را بخواند و هر تفسیری که نماید نجات بخش است و بهتر از این ظلمت حاکم بر فرهنگ جامعهٔ ماست . یادمان باشد آقای گودرزی به هنگام اعدامش فقط بیست و یک ساله بود ، یک طلبهٔ فراری از اسلام فسیل شده در تاریخ و حوزه که مغز یک فیلسوف و فقیه و روحانی هفتاد ساله (آقا مطهّری) را هدف گرفت تا به گمان خودش مردم را از شرک و نفاق و کفر نجات دهد . تا این واقعه تحلیل و درک نشود انقلاب ما هیچ درسی

نیاموخته است و ایدئولوژی اش معجونی از شریعت فسیل شده و تکنولوژی غرب است . و نفاق یعنی همین . اسلام و فرهنگ دینی ما بین آقای مطهّری و آقای گودرزی در حال جان کندن است و این دیالکتیک جانکاه انقلاب و نظام ماست و این قلمروی محاق قرآن زنده است . این هر دو شهید این محاق هستند .

س- استاد ، عجیب است با اینکه شدیدترین انتقادات ایدئولوژیکی را به بزرگان صاحب منصب کشورمان می کنید ولی دل هیچکس بدرد نمی آید و بلکه به دل همه می نشیند و کسی را خونی و جری نمی کند . درحالیکه انتقاداتی بسیار کوچکتر از این موجب بلوا شده است و حکم ارتداد و اعدام را بهمراه داشته است . این یعنی چه ؟

ج- اولاً خیلی هم مطمئن نباشید . یادتان باشد که ما عمری ممنوع القلم هستیم . دیگران آثار ما را به نام خودشان رسماً به چاپ می رسانند و ما نمی توانیم . البتّه این خود یکی از بزرگترین توفیق های الهی نسبت به بنده بوده است و خداوند را بی نهایت شاکرم . همین امر موجب شد که امروزه آثارم بدون سانسور و بیواسطه و رایگان در سایت در اختیار مردم قرار گرفته است و تا به امروز نظام ما توانسته است که ما را تاب آورد که این امر خود موجب امیدی عظیم برای احیای فرهنگ و دین در کشورمان می باشد . و این بدان معناست که دیگر عصر تمام خواهی فکری و عقیدتی بسر رسیده است و دیگر به یُمن رسانه های مدرن دیکتاتوری عقیدتی کمر شکن شده است و کسی نمی تواند بگوید که: فقط اسلام من اسلام است و لاغیر . و مابقی باید اعدام شوند !؟ یادمان باشد که اگر گروه فرقان و سائر گروههای اسلامی در بدو انقلاب متّهم به مزدوری سازمانهای جاسوسی نمی شدند آنها مسلّح نمی شدند . گروه فرقان اصلاً گروه مسلّح نبود و اصلاً گروه سیاسی نبود . اتّهامات ناحق آنها را دیوانه کرد و دست به اسلحه بردند . یادمان باشد که مرحوم مطهّری قبلاً آنها را تهدید به ارتداد و اتّهام به جاسوسی اجانب کرده بود و این برای یک روحانی فیلسوف کاری بس نابجا و نابخردانه بود و لذا جانش را بر سر این برخورد غیر روحانی نهاد . کسی که فرزند گمراه خود را تهدید به ارتداد و جاسوسی نمی کند آنهم یک فرزند روحانی و طلبه ای شانزده ساله . امیدواریم عبرت لازم حاصل شده باشد .

و امّا دربارهٔ آثار و انتقادات بنده مسئله اینست که من آقای مطهّری را همانقدر دوست می دارم که آقای گودرزی را . زیرا من نوجوانی بودم که آثار این هر دو شدیداً مرا به قرآن و اسلام راغب نمود و لذا من هردویشان را مربّی خود می دانم و شهید می خوانم . و اینکه چگونه قاتل و مقتول هر دو می توانند شهید باشند این هم از پدیده های حیرت آور آخرالزّمان در امّت محمّد (ص) است . من همان موقع آثار این هر دو شهید را دچار التقاط و انحراف می دیدم . مطهّری را فلسفه زده ای خشک می یافتم و گودرزی را هم طلبه ای انقلاب زده . بهرحال جرم من شاید این باشد که چرا همه را دوست می دارم . این هم می تواند یک التقاط عاطفی محسوب شود و متّهم گردد به عشق التقاطی ؟!

س- استاد ، ببخشید برخی شما را متّهم به بیسوادی و بی خبری دربارهٔ تاریخ اسلام و ادبیّات عرب و قرآن می کنند و مهمترین علّتش هم مستند نبودن نقل قولهای شما از قرآن و حدیث و تاریخ است . اندکی در این باب توضیح بفرمائید .

ج- قبلاً در مقاله ای مفصلاً در این باب توضیح داده ام . من به عمد چنین کاری کرده ام تا خفقان و جنون علوم نقلی و دین و معرفت تاریخ زده و فسیلی را بشکنم و بگذارم هوائی به جان علوم عقلی و معرفت نفس بخورد . زیرا فقدان هویّت و فرهنگ و ایمان در کشورمان معلول فقدان علوم عقلی و معرفت خود بخودی است. حاکمیّت و قداست ناحقّ علوم نقلی و مذهب تاریخی بزرگترین دشمن دین زنده و عقلانیّت دینی است . و علاوه بر این بارها گفته ام که بنده کمترین تحصیل مدرسه ای از علوم دینی و قرآنی ندارم و سواد زبان عربی من صفر است . بنده عربی را فقط از خود قرآن آموخته ام یعنی قرآن را با خود قرآن فهمیده ام . و نیز اینکه بنده یک زمانی کلّ دین و اسلام تاریخی - موروثی - نقلی را به کناری نهادم تا اینکه بواسطهٔ وقایعی که در طول زندگیم برایم رخ نمود دین خدا و نور اسلام و قرآن را در خودم کشف نمودم و آنگاه یکبار دیگر به کتاب قرآن و تاریخ اسلام و مذاهب رجوع کردم و دیدم که همه حق است و آنرا بگونه ای یافتم که گوئی وحی منزل برای خود من است . من همهٔ پیامبران و کتب آسمانی و امامان و اولیای الهی را در راه خود شناسی ام در خود یافتم و لذا وقتی قرآن می خوانم گوئی کتابی را می خوانم که زمانی خودم آنرا نگاشته

بوده ام . این احساس را نسبت به تورات و انجیل و اوپانیشادها و اوستا هم در درجاتی نازلتر دارم . دین من سوادی (سیاهی) نیست بلکه نوری است زیرا قلبی است .

س- ببخشید استاد ، خودتان بمن این اجازه را دادید که هر چه دلم می خواهد بپرسم . باید بگویم که شما بی نهایت شجاع و جسور هستید . که بنده در کلام و آثار هیچ نویسنده ای حتّی در نیچه هم ندیده ام . مخصوصاً یک نویسنده و متفکّر دینی که تا این حد متعصّب هم باشد . این امر از چیست ؟

ج- از ایمان و یقین به چیزهای است که می گویم . به همین دلیل هنوز دورانی که به این یقین نرسیده بودم شعر و داستان نویسی می کردم . ولی حالا فقط به نثر بسیار ساده و امّی می نویسم زیرا می دانم چه می گویم و شکّی ندارم . و برای این یقین دو حجّت دارم که یکی باطنی است و دیگری بیرونی است و این حجّت بیرونی قرآن است که تصدیق حجّت درونی من است و بالعکس .

س- نظر شما دربارهٔ دین واحد جهانی چیست ؟ آیا چنین ضرورت جهانی پدید آمده است و در اینصورت چگونه باید تدوین گردد و چه کسانی مسئول این امر هستند و از کجا باید آغاز کرد و دشمنانش چیستند ؟

ج- امروزه مذهب واحد جهانی کلّ بشریّت در وادی عمل همان تکنولوژیزم است که همهٔ دولتها هم بر این امر استوارند و این مذهب کفر است که در عصر جدید برای نخستین بار در کلّ جهان در حال رخ نمودن است . همانطور که مذهب کفر واحد جهانی در حال پیدایش است مذهب ایمان واحد جهانی هم طبعاً در حال پیدایش است منتهی در زیر پوست این کفر و در خفا . این مذهب الهی در مرحلهٔ جنینی بسر می برد و آن مذهب عرفان بمعنای دین فطری و قلبی است که تا قبل از ظهور امام زمان و ناجی موعود کمابیش در تقیّه قرار دارد و هرکجا آشکار شود سرکوب و قتل عام می شود . ولی دشمنان حقیقی این دین آخرالزّمان همانا عرفانهای دجّالی هستند که کوس انالحق می زنند و عملاً در خدمت توجیه و تقدیس مذهب تکنولوژی هستند و مفاسد آنرا عرفانیزه می کنند تحت این شعار که :« همه چیز حق است و هر کسی به روش خودش به خدا می رسد » این شعار در ذاتش درست است ولی استفادهٔ این جریان دجّالی از این شعار توحیدی کاملاً شیطنت بار است و درواقع آنها فقط مفاسد را حق می دانند . همانطور که در سائر آثارم نشان داده ام دین واحد جهانی از عرصهٔ معرفت نفس برمی خیزد یعنی عرفان عملی و نه عرفان نظری و شعاری و مثالی و هنری و تخدیری . گوهرهٔ دین واحد جهانی خود شناسی قلبی به پیرو فضائل اخلاقی است . پیروان همهٔ مذاهب حقّه از وادی خود شناسی به همدیگر می رسند . ما مبانی فکری این دین واحد را در «اعلامیهٔ حقوق بشر عرفانی » بیان داشته ایم . پیامبران دین واحد جهانی عارفان مذاهب حقه اند .

س- هنگامیکه چند تا از مقالات شما را در امور اجتماعی و اقتصادی و اعتقادی مطالعه می کنیم بناگاه احساس می کنیم که شما به لحاظ سیاسی خصم قسم خوردهٔ این نظام و بلکه کلّ این تمدّن در سراسر جهان هستید و درواقع یک انقلابی آتشین و کامل بنظر می آئید ولی آنگاه که مقالات سیاسی و بین المللی شما را می خوانیم بناگاه دچار حیرت می شویم و شما را فردی کاملاً راضی و بی مسئله می یابیم که با هیچ کسی دعوائی ندارید و گویا از شما راضی تر کسی در این کشور و در جهان معاصر نیست . این مسئله را لطفاً توضیح بفرمائید .

ج- این مسئله اصلاً تناقض نیست . بیائیم این وضع را از منظر خداوند در قرآن کریم دریابیم که چگونه کلّ جریان حاکم بر جوامع بشری در طول تاریخ چیزی جز کفر و جهل و معصیت و ستم نیست ولی آیا خداوند نسل بشر را از روی زمین برداشته است ؟ در قرآن و نیز از کلّ فلسفهٔ تاریخ بشری بر روی زمین درمی یابیم که همواره رحمت پروردگار بر عدلش پیشی گرفته و مسلّط است . حتّی عذابهائی که خداوند بر افراد و جوامع بشری در طول تاریخ نازل کرده و می کند از درب رحمت و تربیت است و نه نابودی و انتقام یکطرفه . نگاه ما هم به تبعیّت از پروردگار از همین جنس است یعنی تربیتی و تکاملی است نه انقلابی و قهارانه و انتقامجویانه . وقتی اکثریّت قریب به اتفاق مردمان باطناً کافرند و تکنولوژی را می پرستند چگونه دولتها می توانند بهتر از این باشند الاّ به دیکتاتوری که آنهم عمری ندارد . ما به

پیروی از قرآن بر این باوریم کـه سرنوشت قومی تغییر نمی کند مگر اینکـه نفس افراد آن قوم دگر شود . و این جز بواسطهٔ معرفت نفس ممکن نیست و لذا کلّ آثار ما جز درس خود شناسی نیست . انسان مشکلی جز جهل نسبت بخود ندارد و جهل را نمی توان با قهر و غضب و براندازی و انقلابات سیاسی علاج کرد . و تا بشریّت بخود نیاید و بیدار نشود ناجی موعود هم ظهور نمی کند . و لذا ما بدین وسیله زمینهٔ ظهور ناجی را فراهم می کنیم که حکومتی عارفانه و مؤمنانه بر پا کند . به همان میزان که کلام و منطق ما قهّار است و به جهل بشر رحمی روا نمی دارد در عمل با مردمان از خودشان هم مهربانتر بوده ایم و این ادّعا را همهٔ کسانی که ما را می شناسند تصدیق می کنند و بلکه بسیاری ما را بدین لحاظ متّهم به جنون کرده اند و حتّی بزدلی . ولی کسی که از همهٔ دنیای مادّی و اجتماعی و عاطفی خود در تمام عمرش گذشته است انگیزه ای برای بزدلی و محافظه کاری ندارد . من هیچ دلیلی برای خصومت با کسی یا جریانی ندارم زیرا هیچکس نتوانسته بمن ضرری برساند زیرا من خودم نخستین دشمن دنیای خودم بوده ام و لذا دشمنانم بمن بسیار مهربانترند تا خودم با خودم . چرا راضی نباشم درحالیکه پروردگارم هرگز مجال خود فریبی بمن نداده است و دنیا را بـه کام من زهر ساخته کـه هرگز آنرا هوس نکنم و جز او را نخواهم و عمرم را بهدر ندهم . چرا راضی نباشم درحالیکه پروردگارم به مردم و خاصه اطرافیانم امر فرمود تا مرا تنها بگذارند تا جز او را جستجو نکنم و جز بـه او دل ندهم . چرا نباید از همهٔ خلایق ممنون باشم درحالیکه مرا بسوی خدایم راندند و مجال مکثی ندادند و مرا از خود راندند و خود را بدنام ساخته و مرا بسوی حقّ هدایت کردند . چرا راضی نباشم درحالیکه کافری جاهل و گمشده در بیابان خود پرستی بودم و مرا بر سرم شکست و خودش را بمن نمایاند و از تاریکی بـه روشنائی رهنمونم گردید و از علم خودش بمن هدیه نمود و مرا از نزد خود کرامت و شفاعت و حکمت عطا فرمود و مرا از غیر خودش بی نیاز کرد . چراباید شاکی باشم ! او بمن رحم نمود پس من چرا باید از خلقش قهر نمایم .

س- شما با شعر گویا مخالفید ولی شاهدیم که دو تا دفتر شعر از خودتان در سایت منتشر کرده اید . این یعنی چه ؟

ج- چه کسی گفته که با شعر مخالفم . اصلاً مخالفت با شعر چـه معنـائی دارد . من بـا آن عرفـان عملی کـه دارای رسالت است و قصد هدایت دارد اگر با شعر و استعاره و مثال و ایهام باشد مخالفم زیرا موجب گمراهی و سوء استفاده است . اصلاً عرفان باید ابهامات معارف و باورهای دینی را بـه عرصهٔ عرفات و روشنائی و سادگی آورد نـه اینکـه پیچیده تر سازد و نیازمند تفسیر باشد . اشعار من که عمدتاً مربوط به آغاز جوانی است بیان احوال و احساسات من برای خودم می باشد و نوعی برون افکنی شورش قلبی من است که در آن دوران برایم در حکم علاج و مسکن عظیمی بود و مطلقاً رهنمود عرفانی و یا حتّی شرح حالات و مقامات معنوی نیست . این اشعار چه به سبک نو و یا قدیم بطور خود بخود و فی البداعه از من جوشیده و لذا بسیاری از آنها دارای قوانین استاندارد شعری نیستند و من حتّی آنها را پاکنویس و اصلاح هم نکرده ام و همانست کـه می بینید . اساساً درد دلم بـا خودم است در تنهائی ها و بیکسی ها و غریبی ها و ناکامیها و سوز و گدازهای دوران برزخ . حتّی دریائی از داستانهای کوتاه مربوط بـه همان دورهٔ شعری من است کـه تماماً مربوط به سالهای ۶۵- ۶۰ است که این داستانها هم برون افکنی مشاهدات باطنی من است و گاه بسیار شنیع و هولناک و دوزخی است . و گوئی به مثابهٔ تهوّع فکری و روانی گذار از دوزخ و برزخ است . مخالفت من بـا شعر از جنس مخالفت خداوند با شعر و شعرا و پیروان از شاعران در سورهٔ شعراء است . یعنی استخراج راه و روش عرفانی از متن اشعار کاری بس گمراه کننده است همانطور کـه خداوند فرموده است . و شاهدیم کـه امروزه بسیاری از اشعار مولوی و حافظ مبنای تدوین مکاتب عرفانی قرار گرفته اند که اکثر پیروانشان گمراهان و فاسقانند.

س- آیا جنابعالی همچون دانته معتقد به سیر و سلوک از دوزخ و برزخ و بهشت هستید و این تجربیات را داشته اید ؟

ج- بنظر بنده دانته یک شاعر عارف مشرب است و نه عارف به معنای واقعی کلمه . بسیاری از آنچه را کـه او در اثر مشهورش گزارش می دهد برخاسته از مطالعات ایشان از معارف اسلامی و شرقی است . کمدی الهی یک رمان مذهبی و حکیمانـه است و اثری سترگ و بـا ارزش است . ولی سیر و سلوک در دوزخ و برزخ و بهشت در حیات دنیا کار عارفان بزرگ است و بخش مهمّی از سیر و سلوک الی الله در وادی معرفت نفس می باشد . بنده نیز از این تجربه

برخوردار بوده ام و گوشه ای از این وقایع را در زندگینامه ام گزارش کرده ام . حقیقت اینست که بهشت و دوزخ و برزخ برای انسانها در حیات دنیا هم وجود دارد که البتّه کمالش بعد از مرگ رخ می دهد. و عارف کامل کسی است که این سیر و سلوک را در همین دنیا به غایت رسانیده و به رضوان خداوند وارد شده باشد که همان مقام رضا و توحید و فناست . در همین دنیا اکثریّت مردمان در دوزخند و گروه قلیلی در برزخ بسر می برند و اندکی هم در جنّت هستند و انگشت شماری هم در رضوان مقیم می باشند .

س- آیا می توانم بپرسم که خود شما اینک مقیم در کجائید ؟

ج- چون قول داده بودم که به هر سئوالی پاسخ دهم (الا اسرار مردم) مجبور به پاسخم . بنده به لطف پروردگارم اینک بر آستانۀ رضوان الهی قرار دارم و امید به رحمت او دارم که مرا بپذیرد . قابل ذکر است که همۀ مراحل و مدارج عالم وجود از طبقات دوزخ تا جنّت و برزخ و رضوان در عالم دنیا ، کلاً مشمول برزخیّت است یعنی نسبی است . تمام و کمال این مدارج وجود بعد از مرگ و قیامت کبری ، آشکار می شود . یعنی بعد مرگ این چنین ، چنین تر می شود و آن چنان هم چنان تر می شود و هر امری مطلق می گردد . این مسئله در قرآن مذکور است .

س- آیا برای خانواده و فامیل خودتان چگونه عضوی بوده اید ؟

ج- این را باید از آنها بپرسید . ولی من اصلاً شکسته نفسی نمی دانم و خودم را یکی از عادلترین و مهربانترین فرزند و همسر و پدر و برادر و فامیل می دانم که تمام تلاشم را کرده ام تا تجاوزکار و خودپرست و زورگو و حقه باز و ریاکار و فریبکار و خائن نباشم . و من اصولاً به پدیده ای به نام «ایثار» و از خودگذشتگی برای دیگران باور ندارم زیرا آدمی اگر هم از امری مادّی و غریزی می گذرد برای نیاز معنوی یا اعتقادی و معرفتی خویش است و لذا ایثار فقط از آن خداست و بشر حداکثر قادر است که عادل باشد و مهربان . به همین دلیل در فرهنگ قرآنی و اسلامی هرگز ارزشی بنام ایثار و از خود گذشتگی برای دیگران نداریم . از خود گذشتگی های بشر فقط در قبال خداست که آنهم یک تجارت عارفانه است الاّ عاشقان روی دوست که فنای در ذات اویند و آنچه که می کنند از نظر خودشان ایثار نیست بلکه نیاز است. من برای راضی نمودن اطرافیانم هرگز دست به خود فروشی و خیانت نزده ام . و از این لحاظ آدم بسیار خود خواهی هستم که همواره بر اعتقاد و ایمان و ادّعاهای دینی ام ایستاده بودم و برای رضای فرزندانم از آن نگذشتم . امروزه اگر پدری به فرندانش تجاوز و ستم نکند و آنان را قربانی هوسهای خود نسازد پدری آرمانی و خدائی است . و من چنین بوده ام و بدین لحاظ کسی را از نزدیک نمی شناسم جز خودم را . و اگر مردی باشد که برای ارضای نرینه گی خود از ایمان و شرف خود نگذشته باشد من یکی از آنهایم . و اگر مردی باشد که هیچ توقّع مادّی و عاطفی و غریزی از همسر و فرزند و فامیل خود نداشته باشد من یکی از آنهایم . و اگر مردی باشد که برای بیداری وجدان و روح همسرش ، حاضر به طلاق دادنش باشد علیرغم میل شخصی خودش ، من یکی از آنهایم . و اگر پدری باشد که برای بیداری و تربیت و استقلال شخصیّت فرزندانش ، پای بر دل خود گذاشته باشد و خود را از حدّاقل عاطفه هم محروم کرده باشد به این امید که شاید در جهان آخرت فرزندانش را دیدار کند ، من یکی از آنهایم . و اگر کسی باشد که برای نجات و راحتی و بیداری دیگران انواع بدترین اتّهامات را بر خود خریده باشد ، من یکی از آنهایم . و نیز کسی را در زندگیم نمی شناسم که برای خدمت به فامیلش خود را به هر خطر و تهمتی مبتلا کرده باشد که من کرده ام . و همۀ اینها برای رضای خدا بوده است و نه رضای فامیل . و با اینحال می دانم که کلّ افراد فامیلم مرا بیشتر از هر کسی قلباً دوست می دارند هرچند که بر زبان نمی آورند زیرا در اینصورت باید از کفر و انکار خود دست بشویند و توبه کنند . و نیز همواره بین خویش و بیگانه ، بیگانه را ترجیح داده ام.

س- از بابت سئوال مذکور جداً از شما پوزش می طلبم . زین بعد هر سئوالی را که خودتان نامناسب می دانید پاسخ مگوئید . ولی بگذارید ادّعائی را که روزی از کسی شنیدم که معلوم الحال بود مطرح کنم و آن اینکه به جنابعالی نسبت بی عاطفه ترین پدر و همسر و فرزند را می داد درحالیکه خودش در میان اطرافیانش اسوۀ شقاوت و جنون است و لذا بدینگونه بهتر می توان منشأ این اتّهامات را درک نمود که کسانی به شما تهمت می زنند که خود اسوۀ آشکار آن اتّهام

هستند . و بدینگونه حتّی دشمنان شما هم عملاً حق شما را تصدیق می کنند چه بسا بیشتر از دوستانتان . نظر شما در این باب چیست ؟

ج- آیا عاقلانه نیست که از خود همسر و فرزند و خانواده ام دربارۀ عاطفه و رفتارم سئوال شود تا از بیگانگان ؟ و دوّم اینکه نظر من همان سخن مشهور امام حسین (ع) است که : خدای را سپاس که دشمنان ما را از احمق ترین مردمان قرار داد . و من اضافه می کنم که: خدای را سپاس که دشمنان مرا از شقی ترین احمقان مردمان قرار داد. همین و بس.

س- گوئی حدود ده سال است که بی خانمان و بی خاندان هستید . این واقعۀ عجیب چه توجیهی دارد ؟

ج- دین خدا خاصّه از زمان ابراهیم و بودا تا محمّد (ص) تماماً مکتب نژاد براندازی از نفس خویشتن است در جهت نژاد پرستی (خدا پرستی) . و آخرین حجّت مطلقۀ خداوند بر روی زمین یعنی مهدی موعود هم دوازده قرن است که بی خانمان و بی خاندان و تنهای مطلق بر روی زمین زندگی می کند . و هرکه به او نزدیکتر است به او شبیه تر است . در این باب مطالب بسیاری نوشته ام .

س- آیا شما براستی فی الواقع به موجودیّت زندۀ مهدی موعود بر روی زمین باور دارید ؟

ج- گمان نمی کنم کسی به اندازۀ من به این امر باور داشته باشد . همچنین به حیات حضرت مسیح در جهان . زیرا من او را دیدار کرده ام . این باور و دیدار در وادی سیر و سلوک روحانی و معرفت نفس برایم رخ نموده است . فقط به قوّۀ اتصال روحانی به وجود مبارک ایشان است که در آخرالزّمان ، مؤمنان قادر به حفظ ایمان خود هستند و لاغیر . عصر آخرالزّمان عصر تنهائی و بیکسی انسان در جهان است و حضرت ایشان اسوۀ کامل این تنهائی و بیکسی در تاریخ است. و این خود یکی از اسرار و علل وجود و غیبت و حیات ایشان در طی اعصار و قرون است : تنهائی و بیکسی و بی خانمانی و با خدا زیستن .

س- به گمانم شما نخستین کسی باشید که چنین دلیل انسانی بر حضور و غیبت امام زمان اقامه کرده اید زیرا یکی از دلایل منکران همین امر است که اصلاً چه نیازی است که خداوند امامی را قرنها بر روی زمین نگاه دارد تا روزی بعنوان ناجی برانگیزد آیا مگر خداوند نمی تواند هرگاه که بخواهد یک ناجی جدید از شکم مادر بزایاند . آیا دلیل دیگری هم دارد ؟

ج- اصولاً امام زمان را جز به قدرت و نور معرفت نفس نمی توان شناخت و درک و تصدیق کرد . هرگاه هم که امروزه ظهور کند باز هم به قتلش می رسانند مخصوصاً شیعیانش . زیرا از او شناسنامه ای می طلبند که قابل رؤیت و اثبات بواسطۀ چشم و هوش دنیوی نیست . امامان صدر اسلام که جملگی با شناسنامه بودند در تنهائی محض زیستند و کشته شدند چه رسد به مهدی موعود .

س- در دوران غیبت امام زمان چه امری این خلأ را برای مؤمنان پر می کند ؟

ج- وجود عارفان که شعاعی از نور امام زمان هستند و آئینۀ دیدار با اویند و درواقع اینان همان غار و چاه غیبت امام زمانند در هر دوره ای . و نیز اینکه طبق روایات شیعی ، در هر عصر امامان ناطق و عیان هستند که زبان امام غایب می باشند . و اینان عارفانند .

س- امروزه چه کسی را می توان به معنای حقیقی کلمه «مؤمن» نامید که مطابق بر تعریف قرآن باشد ؟

ج- اوّل اینکه یا امامی زنده داشته باشد و یا در جستجوی امام باشد . دوّم اینکه جهان مدرن و فرهنگ حاکم بر آن هیچ چنگی به دل او نزند و از مفاسد کبیرۀ این دوران همچون زنا ، مخدّرات و محرکات و الکل ، بانکها و بیمه ها و خدمت

در دستگاههای جور زمانه بدور باشد . سوّم اینکه از پرستش علوم و فنون و هنرها و ایدئولوژیهای این دوران مصون باشد و چهارم اینکه از معاشرت و دوستی و همکاری با تبهکاران و منافقان بیزار و بری باشد . و به لحاظ اعتقادی به خداوند و عالم غیب و حقانیّت انبیای الهی و شریعت آنها ایمان داشته باشد و خداوند را بپرستد و او را حاضر و ناظر در زندگی خود بداند و اهل معرفت نفس باشد . داشتن حدّاقل این شرایط همانا حدّاقل ایمان است .

س- لذت بخش ترین تجربهٔ زندگی شما چه بوده است و لذت آرمانی شما در این دنیا چیست ؟

ج- یاری به کافران و تحوّلشان به ایمان ، لذیذترین تجربیات زندگی من بوده است . و لذیذتر از آن اینست که چند صباحی در معیّت امام زمان و در کنارشان و در مقابلشان زندگی کنم .

س- گمان نمی کنم هیچ نویسنده ای در تاریخ به اندازهٔ شما دربارهٔ زناشوئی و ماهیّت زن تحقیق و تألیف کرده باشد . نهایتاً زن را در قبال دین و هدایت چه می یابید و آخرین مکاشفات شما در این باب چه بوده است ؟

ج- یک مرد بمیزانی که خود را می شناسد زن را می شناسد و بالعکس . مردی که زن را نشناخته در واقع زندگی را نشناخته و خدا را و ابلیس را و مردم را و فلسفهٔ تاریخ را . برای مرد متفکّر و اهل دین، موضوعی محوری تر از زن در زندگی نیست که فکرش را مشغول دارد. اکثر مردان به زن نمی اندیشند بلکه فقط به او مبتلایند و اسیر وسوسه ها و بازیهای او. من همانقدر که به خدا اندیشیده ام به زن اندیشیده ام. من به لحاظی هر چه دارم در تلاش و تفکّرم دربارهٔ زن دارم. زن شناسی، اساس خداشناسی عرفانی است. زن در آن واحد تجلّی پروردگار و ابلیس است برای مرد. همانطور که مرد برای زن . آنچه که نبوّت و امامت نامیده می شود تماماً محصول جهاد و معرفت مرد در رابطه با زن است. زن مخلوق روحانی مرد است و یا مخلوق شیطانی مرد. مرد در این خلقت است که خلقت می یابد . مردی که از زن جز پائین تنه نمی خواهد خود نیز در پائین تنه اش سقوط می کند . مرد بین خدا و پائین تنه مخیّر است . مابقی را در سائر آثارم بخوانید .

س- مردانگی را چگونه تعریف می کنید ؟

ج- مردانگی مرد همان تنهائی اوست منتهی آن تنهائی که حاصل عشق به مردم باشد وگرنه غایت خود پرستی و حیات خری و خوکی و خرسی است .

س- باز هم برای چندمین بار آیا ممکن است عرفان را به زبانی ساده تر و محسوس تر و امروزی تر تعریف کنید ؟

ج- آیا می توان گفت که پدیده هائی مثل تلویزیون ، اتومبیل و تلفن ، علم هستند ؟ اینها حتّی تکنولوژی هم نیستند بلکه از محصولات علوم و تکنولوژی هستند . همانطور که مثلاً نماز و روزه و انفاق و جهاد هم دین نیست بلکه از محصولات دین است . بنابراین اعمال و حالات و صفات خارق العاده مثل کرامت و شفاعت و کشف و شهود و حکمت هم عرفان نیست بلکه از محصولات عرفان است ولی متأسفانه در بازار امروز جهان و کشور ما این پدیده ها را عرفان می پندارند و لذا کسی که بدنبال این پدیده هاست گوئی که بدنبال عرفان است و لذا اینهمه خرافه و شیّادی و جنون و دکانهای عجیب و غریب تجارت انرژی و روح و ملائک و اجنّه براه افتاده است . عرفان چیزی جز معرفت نفس نیست همانطور که مذهب هم چیزی جز تقوی نیست . ولی مردمان اکثراً هر حقیقتی را بلافاصله از میوه اش می خواهند و لذا دچار نفاق و خرافه و جنون می گردند . و لذا شاهد نماز خوانهائی هستیم که بوئی از تقوی نبرده اند همانطور که شاهد ورد خوانها و انرژی فروشهائی هستیم که بوئی از معرفت نبرده اند . و نیز اینکه جملات قصار و شعر هم ربطی به عرفان ندارد . عرفان عبارت است از معرفت بر اندیشه و امیال و احساسات و غرایز و عادات و کردارهای خود و مراقبه بر آنها و اصلاح و پالایش آنها . سفری که از غرایز و اعمال روزمرّه آغاز شده و به ذات ختم می گردد که

قلمرو حضور خداوند است . و غیر این هرچه هست عرفان نیست بلکه معجونی از خرافه و تکنولوژی زده گی و زیاده خواهی و شیطنت است .

س- یک پیر و آموزگار معنوی چه خصوصیّات بارزی باید داشته باشد ؟

ج- باید اسوهٔ آرامش ، بصیرت ، علم باطن ، معرفت بر زمان ، فقر با فخر ، محبّت با اقتدار و جاذبهٔ روحانی و صد البتّه تقوا باشد و از بابت ارشاد مردم توقّع مادّی نداشته باشد و اسوهٔ امر به معرفت نفس و نهی از خرافه پرستی و بت پرستی های مدرن باشد و مردم را بسوی بی نیازی هدایت کند و بتواند با هر گروهی از مردم با زبان حال و منطق خودشان رابطه برقرار کند .

س- آیا مکاتب خود کاوی و روانکاویهای مدرن اروپا و از جمله لوگوتراپی و آثار کریشنا مورتی و امثالهم می تواند نوعی معرفت نفس محسوب شود ؟

ج- خیر . حدّاکثر از این مکاتب و ادبیّات می توان بعنوان مقدمه ای برای ورود به معرفت نفس بهره گرفت بشرط اینکه در خدمت اصلاح و تزکیهٔ نفس باشند نه توجیه و تقدیس نفس . متأسفانه در کشور ما فقط این استفادهٔ اخیر را شاهدیم که ماهیّتی ضدّ عرفانی دارد .

س- بنظر شما مهمترین آفت ها و نواقص جریانات عرفانی در کشور ما در حال حاضر چه چیزهائی هستند؟

ج- سیاست زدگی ، خرافه زدگی ، تخدیر زدگی ، غرب زدگی و عرب زدگی . اینها آفت های کلّ عرصهٔ فرهنگ ما هستند که در عرفان شدیدتر خودنمائی می کنند. عرفان بعنوان یک حربهٔ سیاسی مثل آنچه که در دولت آقای خاتمی شاهد بودیم و در ادبیّات کسانی چون دکتر سروش. عرفان بعنوان وسیله ای برای پولدار شدن، مشهور شدن، نوامیس مردم را تور کردن، اعتیاد را تقدیس نمودن و امثالهم شعبات گوناگون خرافه زده گی است. عرب زدگی که از آفت های تاریخی عرفان ایرانی بوده است که در لباس دفاع از شریعت پنهان است. و غرب زدگی هم مثل جریانات کارلوس کاستاندا، اوشو، کارن هورنای، احضار روح، انرژی درمانی، تکنولوژی فکر و امثالهم که بر جای مارکسیزم و لیبرالیزم و اگزیستانسیالیزم دهه های قبل نشسته است و بد نیست که هندی زدگی را هم بر آن بیفزائیم که اکثر فرقه های درویشی ما به آن مبتلایند که اخیراً نوع هندی - آمریکائی آنهم وارد شده است مثل اوشو و کریشنامورتی. و این در حالی است که ایران مهد عالی ترین عرفان در تاریخ جهان است که خود فرزانگان اروپائی و آمریکائی و چینی و روسی را مات و مبهوت ساخته است. اینها همه شبه عرفان و دجالهای عرفانی هستند .

س- جریان نوینی بنام «عرفان حلقه» نیز بتازگی اعلان موضع نموده است نظر شما در این باره چیست ؟

ج- از همان امراض و آفت ها و دجالیت هائی است که نام بردیم که جز ادّعا و شعار کار دیگری ندارد و معجونی از شعر و فیزیک و جن گیری و رمّالی و انرژی بازی است .

س- استاد آیا محک نهائی برای تشخیص اصل از جعل چیست ؟

ج- عقل و تجربه و یک جو صداقت با خویشتن . این دجّالیت ها بسیار بی ریشه و رسوایند درست مثل ترفندهای شیطان. و فقط کسانی را بدام می اندازند که قصد خود- فریبی دارند و یا علناً شیّادند که بدام شیّادهای بزرگتری می افتند. همهٔ کسانی که به بنده رجوع کرده اند در همان اوّلین جلسه خودشان به کذائی بودن این دکانهائی که به آن مبتلا بودند اعتراف کردند زیرا آنها را با خودشان روبرو کردم. انسان صادق هرگز فریب نمی خورد. صدق سفینهٔ نجات است.

س- استاد چرا امروزه صدق تا این حدّ کمیاب شده است .

ج- زیرا حرص و زیاده خواهی ها مستمراً در حال رشد است و دولتها هم به این جنون دامن می زنند تا مردم را با وعدهٔ سر خرمن با خود همراه سازند . آرزوهای حاصل از زیاده خواهی انسان را نسبت بخودش کور و بیگانه می کند . تکنولوژیهای جدید هم خود از عوامل تشدید این حرص هستند . در معنای نهائی تکنولوژیزم قلمرو اشدّ شیطنت است .

س- بشر مدرن بواسطهٔ علوم طبیعی و کیهانی بسیار بیشتر از انسانهای قبل به عظمت و کمال و قدرت کائنات و خالقش واقف است و اینکه براستی کلّ این کائنات در خدمت حیات انسان است و انسان غایت و کمال هستی است . و با اینحال چرا از انسانهای جاهلتر قبل ، کافرتر است ؟

ج- درست به دلیل علمش اینقدر متکبّر شده است درحالیکه خود دانشمندان بزرگ علوم جدید سر تسلیم و خشوع به درگاه خالق فرود آورده اند مثل پلانک و انیشتن . این مردمان مصرف کنندهٔ علوم هستند که کافرتر شده اند . قرآن میفرماید آنهائی که علمی دارند می دانند که خداوند حقّ است و رسالت پیامبرانش را تصدیق می کنند . و این درست است. کسی که در خلقت و چگونگی جهان هستی تفکّر کند بی شک وجود خداوند را درک و تصدیق می کند . اگر دقت کنیم آنهائی که خدا و پیامبرانش را منکرند نه اهل علم هستند و نه اندکی تفکّر دارند بلکه مصرف کنندهٔ محض میباشند حتّی اگر دکتر و مهندس باشند زیرا اینها که عالم نیستند فقط مقادیری از دستاوردها و فرمولهای علمی را حفظ کرده اند و این علم نیست بلکه سواد و اطّلاعات است . اطلاعات و اخبار بیش از حد و بدون تفکّر و تحقیق موجب تکبّر و انکار و جنون است و این آن وضعی است که امروزه در میان تحصیل کردگان نسل جدید شاهدیم . هرکه اندک خلاّقیت فکری یا علمی و هنری و حتّی اقتصادی داشته باشد خداوند را تصدیق و درک می کند . این انکار و تکبّر و کفری که شاهدیم حاصل مصرف پرستی و بیحاصلی محض است . خداوند خلاّق است و خلقت اوّل صفت اوست و لذا انسان بمیزانی که تلاش برای خلاّقیت و بدعت دارد خداوند را بیشتر می شناسد . خداشناسی و ایمان محصول تفکّر و خلاقیت و جهاد مادّی و معنوی بشر است . کفر محصول مفت خوری و تنبلی جسمی و روانی است که در عصر تکنولوژی شاهد رشد هولناکی از چنین وضعی در بشر هستیم . رفاه یا باید حاصل کار و تلاش باشد و یا با تفکّر و معنویّت توأم گردد وگرنه موجب تولید کفر و کبر و جنون و جنایت است . و بعلاوه این موج از کفر مدرن حاصل تازه به دوران رسیدگی هم هست فی المثل امروزه مردم آمریکا بیشتر و عمیق تر از ملل تازه به دوران رسیدهٔ جهان سوّم به معنویّت و خداشناسی گرایش دارند . تاریخ بشر بطور کلّی در سمت درک و شناخت خداوند حرکت می کند . و علاوه بر این بن بستها و عذابهای عظیم عرصهٔ تکنولوژی و مدرنیزم نیز کمر این کفر مدرن را می شکند و کبر مدرن را فرو می پاشد و این غرور علمی - فنّی عمری چندان ندارد . به همین دلیل گرایشات دینی و عرفانی در غرب عمیق تر از شرق است زیرا آنها بن بست های تکنولوژی مدرن را بهتر از ما شرقی ها درک کرده اند و ما هنوز گرم هستیم و متوجه فاجعه ای که درآن غرق می شویم نیستیم . به همین دلیل رادیکالترین اندیشه های ضدّ مدرنیزم و تکنولوژیزم از غرب پدید آمده است. اینست که امروزه شاهدیم که عرفان هم از غرب وارد می شود که مثل تکنولوژی و دموکراسی آن مونتاژ شده و سرهم بندی و تقلّبی است .

س- افرادی که به آثار و افکار شما علاقهٔ بیشتری نشان میدهند و در این راه جدیّت بیشتری دارند از چه ویژگیهائی برخوردارند ؟

ج- رابطهٔ منافقان و دکانداران دین و عرفان و روشنفکری با بنده مثل جن و بسم الله است و از سایهٔ من هم گریزانند . لذا به لحاظ اعتقادی دو جماعت دیگر باقی می مانند که بیشترین علاقه را نسبت به بنده و باورهایم نشان می دهند یعنی کافران خالص و مؤمنان . کلاً مهمترین ویژگی کلام و راه و روش بنده در زندگی رک و راست بودن است و لذا آنانکه تمایل بیشتری به صدق و بی ریائی دارند شدیدتر جذب می شوند و جدیّت به خرج می دهند . و از آنجا که عموماً ایمان یک پدیدهٔ بسیار کمیابی است لذا عمده کسانی که بسوی من می آیند کافران بی ریا هستند که دچار تحوّلی بزرگ در زندگی می شوند و براستی به تولّد جدیدی می رسند و سرنوشتی جدید . بزرگترین منکران و دشمنان و فحّاشان بمن ریاکاران عقیدتی و عاطفی هستند زیرا لبهٔ تیز پیام بنده همانا صدق و نبرد با تزویر و فریبکاری در عرصهٔ اعتقاد و

عاطفه است . یعنی آنهائی که خیلی جانماز آب می کشند و نیز کسانی که دکان عشق و ایثار برپا کرده اند در صف مقدّم دشمنان و فحّاشان قرار دارند و نیز دکانداران عرفانی .

س- استاد ، جنابعالی در عین حال که یکی از بزرگترین نقادان عشق هستید و گاه بکلّی آنرا در روابط انکار می کنید ولی حرف آخر همهٔ دعوتهای شما هم عشق است . این دو عشق چه تفاوتی دارند ؟

ج- این مسئله شامل حال همهٔ ارزشها و معانی و ادّعاهای دیگر هم می شود مثل تمدّن ، علم ، ایمان ، خداپرستی و عبادت و غیره . این همان تفاوت بین اصل و جعل است . تفاوت بین آنچه که هست و آنچه که نیست ولی دعوی هستی دارد . تفاوت بین حقّ و دجّال . تفاوت بین خدا و ابلیس . تفاوت بین راست و دروغ هر امری . عاشق بودن و به دروغ یا جهل ادّعای عشق کردن البتّه تفاوت بین بود و نبود است . البتّه که انسان باید ادّعا کند و ادّعایش هر چه بزرگتر و عالیتر باشد بهتر است و انسانیّت جز این نیست . خود خداوند هم به بندگانش امر کرده که : ادعونی استجب لکم . یعنی ادّعا کنید تا اجابت کنم . ولی ادّعای صادقانه و نه مکّارانه و فریبکارانه . این همان تفاوت بین دعوی اسلام با ایمان است . یک امر زبانی و ذهنی تا به امری قلبی و ذاتی تبدیل شود کلّ راه تکامل انسان است . انسان باید عشق و ایمان و توحید و صدق و کمالات را دعوی کند و در جهت آن تلاش نماید . انسان باید بگوید که : من می خواهم عاشق باشم! و در این راه برعلیه نفس خود جهاد کند . نه اینکه آگاهانه و به دروغ برای فریب دیگران دعوی عشق کند تا دیگران را بردهٔ خود سازد و به بهانهٔ عشق هر تجاوزی را برای خود مجاز نماید . مثل دعوی عشق والدین به فرزندان که چیزی جز فرزند خوری و سلطه و مالکیّت بر روح بچّه ها نیست . بنابر این هرگاه که از ارزشی سخن بمیان می آید اوّل باید معلوم کرد که از کدام نوع است . هر ارزشی بطور کلّ در میان بشر سه نوع کلّی دارد : حقیقی ، جاهلانه و فریبکارانه . پس عشق هم بر این سه نوع در میان روابط بشری حضور دارد که البتّه نوع حقیقی آن بس کمیاب است . عشق حقیقی قرین دین و معرفت است. عشق جاهلانه قرین جنون تا سرحدّ جنایت است . و عشق فریبکارانه هم سراسر فسق و فجور و خیانت و نهایتاً عداوت است . در میان ریاکاری و شیطنت های بشری هیچ پلیدی بدتر از عشق ریائی نیست و لذا فجیع ترین عواقب را داراست . زیرا عشق ریائی از آن وسوسه های ابلیسی است که خیلی سریع امر را بر اهلش مشتبه می سازد و بنابراین بسرعت منجر به جنون می شود و مالیخولیا پدید می آید زیرا فرد مدّعی عشق نیاز خود را به طرف مقابل ، نیاز فرد مقابل بخودش می یابد و خود را مظهر بی نیازی . و این واژگونی شخصیّت و روان و اعمال مدّعی عشق دروغین است که جزای آن است و به رسوائی و انکار عشق و انتقام می انجامد . اکثر عشق های رایج بین مردمان از این نوع است . ابلیس هیچ دامی لطیف تر از دعوی عشق در بشر ندارد .

س- آیا عشق حقیقی فقط عشق یک انسان مؤمن به خداوند یا اولیای خداست و یا ممکن است هر فرد معمولی دیگری را هم مخاطب سازد مثل همسر و فرزندان ؟

ج- اولاً که یک انسان کافر دل عشق را نمی شناسد و از آن بیگانه است و عشق را یا جنون می داند و یا دروغ و یا جز شهوت جنسی نمی داند . و دل آدمی جز به نور حقیقت و ایمان به خدا زنده نمی شود و عشق مختص دلهای زنده به نور ایمان است. بنابراین یک انسان کافر دل فقط به هنگام نیاز جنسی اش عاشق می شود و با رفع آن عشق او هم برطرف می شود. عشق حقیقی دو نوع است یکطرفه و دو طرفه. عشق یک طرفه همان عشق انبیای الهی و اولیای خدا به همهٔ مردمان است از جمله به عزیزان . و بازتاب این عشق از جانب مردم ، عموماً بخل و عداوت و انکار و انتقام است . زیرا نور عشق از جنس ایمان است . عشق همان ایمان خالص و کامل است . و کافران با این نور در جدال و انکارند. و امّا عشق دو جانبه بین مؤمنان و مخلصین روی می نماید که بسیار اندک و کمیاب است و در هر کجا که رخ دهد موجب انقلابی در زمین و زمان می شود مثل عشق محمّد و علی و فاطمه و سلمان به یکدیگر . و یا عشق مولوی و شمس و آن جمع معروف . و امّا گاه یک انسان عارف و مخلصی در دین به عشق یک کافر دل مبتلا می شود که این عشق نیز از وقایع بزرگ تاریخ بشر تلقّی می شود و گاه منجر به انقلابی عظیم می گردد . نمونهٔ اسطوره ای این عشق در ادبیّات ما همان عشق شیخ صنعان به دخترکی کافر کیش و فاسق است که منجر به یک انقلاب عرفانی در شیخ و

نهایتاً توبهٔ آن دخترک می شود و آن دخترک هم بر عشق با شیخ وارد می شود که عشقی رهائی بخش و عرفانی است . عارفانی که در عطش دیدار با جمال پروردگارند گاه مبتلا به چنین عشقی می شوند که این عشق زمینه ساز معراج است و دل عارف را از صور مادّی جهان پاک می کند و آماده دیدار با صورت مطلق روح می نماید . بنابر این عشق از پست ترین تا ملکوتی ترین نوعش ممکن است و هیچ صفت و معنا و ارزشی تا این حد دیالکتیکی نیست و لذا عشق، روان و معرفت عاشق را به غایت تضاد و دیالکتیک رسانیده و از آنجا از دوگانگی پاک نموده و یگانه بین می سازد. همهٔ مراحل سلوک عرفانی با عشق قرین و همراه است که صورت خاکی دارد . این عشق قلمرو تعیّن ماورای طبیعت در طبیعت است و کمال تسبیح پروردگار در عالم خاک .

س- با اینکه عشق ، شدیدترین و ماندگارترین تجربهٔ بشر در عالم خاک است ولی شناخت انسان از عشق نسبت به سائر پدیده ها، بسیار اندک است. حتّی در قلمرو فلسفه و علوم انسانی هم به این مسئله بسیار اندک پرداخته شده است . چرا؟

ج- این نیز یکی از علائم جهل و کفر بشر است که از خویشتن فراری است زیرا عشق شدیدترین و کاملترین تجربهٔ انسان از تمامیّت خویشتن است . عشق ، غیر حسابی ترین و غیر علیّتی ترین پدیده هاست و لذا دانش کافرانهٔ بشر از آن روی گردان است و آنرا اصلاً قابل شناخت نمی داند . ولی فرهنگ و ادبیّات ایرانی ، غنی ترین قلمرو شناخت عشق می باشد و بدین لحاظ هیچ فرهنگی به پای آن نمی رسد . عشق ، تجربهٔ توحید است حتّی در شیطانی ترین نوعش. مهمترین ویژگی عشق آن است که ادّعا کننده اش بلافاصله به ادّعایش مبتلا می شود و این از معجزات عشق و سرّ واژهٔ عشق است . واژهٔ عشق ، جادوئی ترین و توحیدی ترین واژه ها است . یعنی عشق ، سریعترین دعاها به اجابت است . یعنی هرکه بگوید عاشقم ، عاشق می شود و این مصداق کامل و مطلق کلام خداست که : بخواهید تا اجابت کنم! درواقع هر که بخواهد خدا را دیدار کند عاشق می شود و این عشق زمینهٔ دیدار با خداست .

س- استاد ، با کمال معذرت آیا می توانم از تجربیات عاشقانهٔ خودتان بپرسم ؟

ج- من در زندگینامهٔ خودم اعتراف کرده ام که من از کودکی عاشق بوده ام. و تاکنون لااقل چهار تا عشق بزرگ داشته ام که در همهٔ آنها شدیداً ناکام بوده ام. و هر چه دارم از این عشق ها و ناکامیهای آن است. همین قلم من ، مخلوق این عشق ها و ناکامیهای حاصل از آن است . عشق در عالم خاک محکوم به شکست و فراق است و انسان عاشق اگر این حقّ را نداند و نفهمد و تصدیق نکند در عشق ، تباه و دیوانه می شود و در دوزخ ساقط می گردد . و اگر معرفت لازم بر این حقّ را یافته و حقوق عشق را ادا کند به خدا می رسد .

س- حقوق عشق چیستند ؟

ج- در این باب سخن بسیار گفته ام . در یک کلام حقّ عشق چیزی جز مراتب و مدارج گذشتن از «خود» و منیّت ها نیست و نهایتاً گذشتن از معشوق . و حفظ عشق در فراق . و عفو نمودن معشوق و تا ابد او را دعا نمودن . از خود گذشتن (از جان و نان و نام و دل خود) بی هیچ توقعی از معشوق . این کلّ حقّ عشق است . عشق ، قلمرو پاک شدن از خاک است . پس عشق ، قلمرو مرگ قبل از مرگ است . پس انسان هرگز نباید از عاشق شدن بترسد و شکست های قبلی را تبدیل به بدبینی و نفرت سازد. مهمترین آفت و خطر عشق، کینه نسبت به معشوق است که دل عاشق را می میراند و کافرش می سازد .

س- از مجموعه آثار و مقالات شما برمی آید که شدیداً ضدّ عاطفی و ضدّ احساسی و ضدّ ذوقی و ضدّ عشقی می اندیشید درحالیکه هر که شما را اندکی بشناسد می فهمد که اتفاقاً شما حتّی علم و منطق و مادیّت انسان را هم عاشقانه می بینید و برای هر چیزی نگاه و برداشتی عاشقانه دارید . این تناقض از چیست ؟

ج- آدمی هر چیزی را که کمتر دارد بیشتر ادّعا می کند و به نمایش می گذارد . بنابراین بنده نیازی به عشق نمائی در آثارم ندارم . من تلاش کرده ام که عشق را منطقی و عالمانه و حکیمانه و دینی و قرآنی بیان و تفسیر کنم همانطور که قرآن و دین و عقل را هم عاشقانه فهم نمایم . معنا را مادّی کنم و مادّه را معنا دهم . متافیزیک را در فیزیک و فیزیک را در متافیزیک بجویم . این همان نگاه و جهاد توحیدی و وحدتی و خلاّق است . خلاّقیت یعنی همین . بنظر من نهایتاً در هر امری، حقّ فقط با عشق است و بقول علی(ع)، در پایان جهان فقط عشق است که می ماند و میزان هر امری است.

س- تاحدّی که بنده آثارتان را مطالعه کرده ام می توانم بگویم که آدم با مطالعهٔ مجموعه آثار شما شاید ذرّه ای هم بر اطّلاعات و معلومات او اضافه نشود ولی یک واقعه ای در جوهرهٔ جان و دل و نگرش و فهم انسان نسبت به خود و عالم و آدم رخ داده است بی هیچ خبر جدیدی . این یعنی چه ؟

ج- این یعنی همهٔ خبرهای اصلی و اساسی و ابدی در بی خبری است و انسان مدرن در غوغای اخبار و انفجار اطّلاعات گم و گور و نابود شده است و باید کسی او را از این دیوانه خانهٔ اخبار ، بیرون بکشد . و من تلاش کرده ام تا چنین کنم. اخباری که آثار من منتقل می کند اخباری دمدمی و باطل شونده و دورانی و تاریخی نیست بلکه اخباری ابدی و روحانی است . من خودم را ضدّ اخباری گری و ضدّ تاریخی گری ترین انسان معاصر می دانم و با منهدم کردن اخبار رایج ، خبر از روح انسان می دهم که در حال انهدام است . من خبرنگار آخر الزّمان هستم .

س- بنظر شما مهمترین خبر دوران ما چیست ؟

ج- بدون هیچ اغراق و شکسته نفسی ادّعا می کنم که مهمترین خبر و واقعهٔ دوران ما ، همان خود بنده و آثار من و سایت ماست .

س- شما ، پاسخ قلبی مرا بر زبان آوردید . و امّا چرا شما اینقدر در آثارتان سخت و متکبّر و خود پرست و بیرحم هستید درحالیکه حضور شما درست خلاف این وضع را نشان می دهد .

ج- لابد منظورتان کتاب «هستی بایستی» است که بیان عشق من به خودم است . ولی بدانید که این کتاب مرا هر که خوانده عاشق خودش شده است و اتفاقاً از درب این کتاب که غایت خود پرستی یک انسان است ، مرا دوست داشتنی ترین موجود یافته است . پس در این کتاب آنچه که نعره می زند خود ستائی من نیست بلکه عشق من به انسان است . و امّا مسئلهٔ دیگر اینست که حقیقت همواره درهم کوبنده و القارعه است و الحاقه . ولی آنکه پذیرایش باشد آنرا گواراتر از شیر مادر و مهربانتر از خود مادر می یابد . زیرا حقیقت ، دشمن شقاوت و کبر و کفر و جهل بشر است و لذا در قبال پلیدی و ظلمت ، چون صاعقه ای فرود می آید . آثار من محصول بازی من با انسانها و زندگی و خودم نیست و لذا امری ملوس و اشتغال آور نیست بلکه نشئه پران و تلخ و تیز و منهدم کنندهٔ شقاوت است . هر که اندک بصیرتی داشته باشد در کوبنده ترین و غضبناکترین جملاتم ، لبخند و مهر و لطافت حق را می بیند . در آثارم مجال لحظه ای هم بازی کردن و لاس زدن و فریبکاری نیست زیرا من هرگز با کسی بازی نکرده ام . به همین دلیل بازی و بازیگران را از دور می شناسم و هیچکس نمی تواند در رابطه با من بازی کند . من امکان بازی کردن با چند چیز را ناممکن کرده ام . خدا ، عشق ، فهمیدن و سخن .

س- آیا فکر نمی کنید این حدّ از جدیّت و سخت گیری ، همه را از حقایق و معارف بکر آثارتان فراری می دهد ؟

ج- امروزه همه چیز بشر بازی است . تمدّن مدرن ، تمدّن بازیگری های لامتناهی است : عشق بازی، علم بازی، عدالت بازی ، آزادی بازی و و ... دین بازی ، عرفان بازی و و ... . پس انسان مدرن کمبود بازی ندارد و فقط کمبود ذرّه ای جدیّت دارد . بگذار آثارم را هیچکس نخواند و نپذیرد . اگر حقیقتی در این آثار باشد طالبانش را خواهد یافت حتّی اگر هزار سال بعد باشد . بگذار لااقل یک نفر اهل بازی نباشد هیچ عیبی نمی کند . بازی مال بچّه هاست و اتّفاقاً شاید کسی

مثل من نتواند با بچّه ها بازی کند به همین دلیل بچّه ها عاشق من هستند . پس این بدان معنا نیست که بازی نمی دانم. داستانهای آغاز جوانی ام را اگر بخوانید خواهید دید که خدای بازی هستم و بازی کردن را بهتر از هر کسی بلد هستم و لذا نیازی به آن ندارم . من اگر بخواهم بازی کنم همهٔ بازیگران عرصهٔ هنر و سیاست و فرهنگ و دین و عرفان را کیش و مات میکنم. می دانید چرا خداوند بازی کردن و بازی دادن انسانها ، ابلیس است زیرا جدّی ترین مخلوق کائنات است چون در قهقرای دوزخ زندگی می کند . بازیگری و انواع اشتغالات که انواع بازیهای بشرند از ویژه گیهای دوزخ است . و من الحمد لله از دوزخ رهیده ام و چون تا اعماقش را پیموده ام لذا همهٔ بازیهای ابلیس را بلدم زیرا او را به نیکی شناخته ام که پیچیده ترین و لطیف ترین بازیهایش در عرصهٔ عرفان و مذهب و مقدّس مآبی ، رخ می نماید. سالها پیش از این یکی از دوستان بمن می گفت که فلانی اگر هنر پیشه شوی چارلی چاپلین را کیش و مات می کنی . اصولاً یکی از بزرگترین خطرها و وسوسه های ابلیسی اهل عرفان همین بازیگری با حالات و صفات و معارف عرفانی است . بنابراین اگر اهلش شبانه روز مراقب خود نباشد به بازیهای مهلکی دچار می شود و گاه دچار مالیخولیا می گردد از آن نوعی که در تاریخ شاهدش هستیم . اصولاً دجالهای بزرگ از این قلمرو پدید می آیند .

س- در آثارتان یک ضدّ زن و زن ستیز خطرناکی بنظر می رسید و هر زنی با مطالعهٔ مقاله ای از شما در این باب تا ابد می گریزد . آیا این مسئله نقطه ضعفی بر آثارتان محسوب نمی شود ؟

ج- اتفاقاً این سئوال را بسیار به موقع طرح کردید یعنی هنگامیکه از بازیگری انسان سخن می گفتیم . زیرا زن خود نابغهٔ بازی است و به همین دلیل او را رفیق شیطان نامیده اند . پس باید علّت سخت گیری مرا با زن درک کنید . آری همهٔ زنان بازیگر می گریزند و چه خوب . ولی آن زنی هم که می آید پیشاپیش واکسینه شده است و یا بایستی بازی و مکر بغایت لطیف تر و ابلیسی تری را تدارک ببیند که این خود رشدی عظیم برای زن محسوب می شود . انسان اگر رشد خدائی نداشته باشد لااقل باید رشد ابلیسی کند . بدترین زنان کسانی هستند که نه خدائی اند و نه ابلیسی . اینان خسر الدّنیا و آخرت محسوب می شوند . و اینست که زنانی که بسوی من می آیند یا به خدا می رسند و یا شیطان . زنهای معمولی بمن رغبتی ندارند.

س- استاد ، شما چگونه زن را تا این حد شناخته اید درحالیکه همزیستی شما با زنان بسیار اندک بوده است .

ج- هر مردی بمیزانی که خود را می شناسد زن را هم می شناسد . همزیستی و مباشرت من با زنان به لحاظ طولی چندان نبوده ولی بلحاظ عرضی و عمقی ، بسیار بوده است به اندازهٔ نقب من در خودم . به همین دلیل زنان بازیگر اصلاً تاب تحمّل مرا ندارند چون می بینند که آنها را می بینم و لذا نازشان نمی کشم و بازیچه شان نمی شوم . و لذا من بزرگترین بیدار کنندهٔ زن هستم . زنان رابطهٔ من یا به خدا می رسند و یا به شیطان . البتّه مردان هم همینطورند ولی زنان بسیار شدیدترند . زنان بسیار حسابگرتر و دقیق تر و عاقلتر از اکثر مردان هستند ولی افسوس که عقلشان فقط در بازیگری و مکرشان جهت به اسارت کشیدن مردان بکار رفته است . زنان با معارف عرفانی و توحیدی بسیار مأنوس ترند ولی بس اندکند که دست از پرستیده شدن بردارند و در مقام عاشقی و پرستش قرار گیرند . زن به راه نمی آید و اگر آید از جنس مریم(ع) و هاجر(ع) و فاطمه(ع) و زینب(ع) می شود که هزاران مرد عارف را رهنمون می شود . مریم مجدلیه در تاریخ یک نمونهٔ منحصر بفرد از زنانی است که از اوج ابلیس زده گی به کمال توحید رسیده است و مقامش در نزد خداوند اگر برتر از حضرت مریم نباشد هیچ کمتر نیست .

س- بزرگترین آفت زن در راه کمال چیست ؟

ج- ناز ، تقلید از مرد و اراده به پرستیده شدن . زن اگر این سه مرض را نداشته باشد براستی قابل پرستش است و همهٔ زنان بزرگ از این سه مرض رسته اند . سیر و سلوک عرفانی برای زن بسیار آسانتر است و اصلاً قرار نیست کاری کند فقط کافیست که این سه مرض را از خود بزداید و همین و بس .

س- زن چه ربطی به ذات عشق دارد که بقول شما شقی ترین دشمن عشق است و عشق ناشناس و عاشق کش .

ج- زن اگر اینگونه نمی بود بی تردید خدای مرد می شد و مرد خدائی جز زن نمی شناخت و رسالت پیامبران خدا حتّی یک مورد هم به ایمان منجر نمی شد . اینست که زن دشمن قسم خوردهٔ ایمان و دین و خداشناسی مرد است و خدا را هووی نهائی خود می داند . و اینست که تا این حد بازیچهٔ ابلیس است . ولی از طرفی دیگر تا کسی عاشق نشده باشد خدا را نخواهد شناخت . به زبانی زن قربانی عشق مرد است زیرا اگر عشق مرد به زن نمی بود زن به خدا ایمان می آورد و بازیچهٔ ابلیس نمی شد . زن و مرد هر دو قربانی عشق هستند . و اگر از چشم بشریّت نگاه و قضاوت کنیم خداوند هم خود باعث عشق بین زن و مرد است و هم دشمن این عشق . و خداست که عشق آدم و حوائی را به تراژدی می رساند . آنچه که مرد در زن می بیند و عاشق می شود جلوه ای از جمال خداست . ولی این فقط یک لحظه و یک نگاه است و بس . و لذا عشق متّهم به جادو و جنون و فریب است . زن مأمور است که عشق مرد را بر سرش بشکند. و مرد مأمور است که این مأموریت را فهم کند و به خدا پناه برد و نه اینکه زن را مسبّب بداند . بهرحال آدم فقط بواسطهٔ جمال زن است که می تواند فراقش با خداوند را تاب آورد و نه اینکه او را به جای خدا انگارد . زن شناسی بمراتب از خدا شناسی شاقه تر و دیالکتیکی تر است . مردان بکام رسیده در عشق در طول تاریخ انگشت شمارند . و در ضمن بکام رسیدگی در عشق این دنیا ، مافات و مکافات نیز دارد . کلام آخر اینکه زن و مرد هر دو در عشق کاملاً بی اراده هستند و هر یک بنوعی قربانی اند چه در فراق و چه در وصال . عشق دو حالت دارد وصال در فراق یا فراق در وصال . و آدمی مخیّر است که یکی از این دو وضع را انتخاب کند . پاکان عیش ناب را در بوتهٔ هجران می یابند . حیات انسان در جهان سراسر غربت و فراق و داغ است در هر یک از این دو حالت . بهرحال آنکه عاشق نشده باشد بوئی از آدمیّت نبرده است .

س- آیا عشق یک وسیله برای شناخت خدا و رسیدن به اوست و بخودی خود هیچ ارزش دیگری ندارد ؟

ج- عشق هم وسیله است و هم هدف . تنها امری که چنین است فقط عشق است . عشق خود خداوند است و عشق آدم و حوا به معنای حضور خدا در این رابطه است . عشق واقعهٔ تمرین مقام خلافت الّلهی آدم است تا آدم هم همچون خداوند ، دست بکار خلقت شود یعنی خلقت حوّا . و در این خلقت است که روح خدائی خود را نیز باز می یابد . و اینست که در دین خدا ، ولایت آدم بر حوا و اطاعت حوّا از آدم امر اوّل است . این ولایت همان عرصهٔ خلقت نوین آدم و حوّا است بدست همدیگر . و لذا مردی که ولایت خود را بر زن جاری نسازد و زنی که این ولایت را نپذیرد این خلقت ناکام است و آدم و حوا ، انسان بعنوان خلیفهٔ خدا نخواهند بود . اینست که عدم اطاعت زن از ولایت مرد ، عین اطاعت از ابلیس است و اینست که مردی که از زن پیروی می کند از شیاطین پیروی کرده است تا مقام خلافت اللهی انسان محقق نشود . عشق قلمرو خلقت انسانی بشر است و اینست که بقول حافظ هرکه به عشق زنده نیست به لحاظ انسانی مرده است و بقول مولانا هرکه عاشق نیست اصلاً نیست . و امّا عشق بعنوان هدف ، آمادگی برای دیدار با جمال پروردگار است که اجر صبر بر فراق یار زمینی با حفظ حرمت و حقوق آن است در حین معرفت بر حق و عبودیت . زیرا بدون این معرفت و عبودیت امکان ادای حقوق عشق در فراق نیست . همهٔ عاشقان در فراق یار است که تباه و دیوانه و کافر می شوند و به ابلیس می گرایند . آنکه حقّ فراق را در عشق درک و تصدیق نکند از عشق جز عذاب نمی یابد .

س- استاد آیا شما خودتان را در مقامی می دانید که طالبان حق و سالکان معرفت و سیر الی الله را دستگیری و ارشاد و هدایت نمائید ؟

ج- در عرصهٔ غیبت امام (ع) ، این امر وظیفه ای وجودی و واجب تر از هر امر شرعی بر مؤمنان است که در حد توان خود طالبان را در دین و معرفت یاری دهند . این امر خود ضرورتی اجتناب ناپذیر برای رشد و تعالی و اخلاص مؤمنان نیز می باشد . بقول قرآن ، انسان تا حقّی را به دیگری نرساند خود نیز از آن حقّ محروم است : برسان تا برسی . مؤمنان آل محمّد و امّت او ، امامان عرصهٔ غیبت و ختم نبوّت هستند . این امر در قرآن هم آشکارا آمده است و خداوند

به مؤمنان تلقین دعا می کند که بگویند : پروردگارا ما را از امامان اهل تقوا قرار بده. پس هر مؤمنی در دین محمّد(ص)، یک امام در قلمرو حیات اجتماعی خویش است و باید باشد .

س- آیا شما این شیوه از زندگی را که اینک دارید خودتان برگزیده اید تا بتوانید تمام وقت و انرژی خود را صرف اعتقاد و خدمت به مردم کنید و یا اینکه بر شما تحمیل شده است ؟

ج- من هرگز اعتقاد و دین و معرفت دینی و اصول ذاتی شرافت انسانی را با حیات دنیوی و خانوادگی خود معامله نکرده ام و لذا شرایطی پیش آمده که علیرغم میل نفسانی ام آنرا پذیرفتم و گلایه نکردم . و سپس بتدریج دیدم که این وضع برای من و همهٔ اعضای خاندانم درست و برحق بوده است و این همان شرایطی است که باعث رشد و اخلاص من و اعضای خانواده ام می شود و از صدها آفت نژادی و نفسانی مصون می ماند . و لذا به تدریج به یاری معرفت و مشاهداتم ، بر این شرایط راضی شدم . شاقه ترین وجه این شرایط ، فراق عزیزانم می باشد که مرا شبانه روز مواجه با جهادی قلبی و عاطفی کرده است تا جای خالی عزیزانم را با خداوند جبران کنم . و این موت چهارم و جهاد با دل خویشتن و از دل گذشتن است . خداوند را سپاس می گویم که این توفیق را بمن بخشید تا حیات ناچیز این دنیا را در راه رضای او و خدمت به دین او صرف کنم و برای غرایز حیوانی خود هدر نسازم . اینک کلّ بشریت خانوادهٔ من است که همسر و فرزندان و مادر و خواهر و سائر اعضای فامیلم نیز از اعضای این خانواده محسوب می شوند و هیچ تبعیضی بین آنها قائل نیستم . خدای را سپاس که مرا توفیق عادل بودن عنایت فرمود . و اینک کسانی بمن نزدیکترند که برای تعلیم و تربیت و تزکیهٔ نفس خود و خدا شناسی و توحید تلاش بیشتری می کنند .

س- بنظر می رسد این شیوه و شرایط از زندگانی که شامل حال شما شده است بسیار شاقه است و شبیه این حتّی در سیره انبیاء و اولیای بزرگ در تاریخ گزارش نشده است زیرا شما کلّ خاندان خود را در این راه از دست داده اید و با اینکه خودتان شدیداً بیمارید و شبانه روز نیازمند کسی هستید که با شما همزیستی کند و مراقب شما باشد این شمائید که مراقب احوال و سلامت و سعادت دیگران هستید و در تنهائی کامل از بیگانگان مراقبت و پذیرائی می کنید . من خود بارها شاهد بوده ام درحالیکه قدرت ایستادن و راه رفتن نداشتید مشغول پذیرائی و ارشاد بیگانگانی بودید که اصلاً نمی شناختید . گاه احساس می کردم که هر آن ممکن است بر روی زمین ساقط شوید ولی شهامت کمک کردن به شما را نداشتم . همانطور که خودتان گفته اید بارها بمدّت چند شبانه روز در حالتی شبیه اغماء تنها بودید و کسی نبود که لیوان آبی در حلق شما بریزد و سوپی برای شما تهیّه کند . چنین وضعی گمان نمی کنم سابقه داشته باشد . ببخشید که در این امر خصوصی شما فضولی و دخالت کردم . ولی سئوالی بود که مرا خفه می کرد و ناچار از طرحش بودم .

ج- با همهٔ اینحال من خودم را سالمتر از هر کسی می دانم حتّی خود شما که در حکم پسر من هستید . البتّه که آدم بدش نمی آید که به هنگام بیماری و مرگ کسی در کنارش باشد تا لااقل چشمانش را ببندد و وصیّتی بکند . ولی هنگامی که آدمی بیش از حد گناهکار باشد دیگر توقّعی هم از کسی ندارد و مجبور است که همیشه در رختخوابش رو به قبله باشد و غسل کرده و آمادهٔ رفتن . اینهم یک توفیق اجباری است که خداوند نصیب من نموده تا شبانه روز آمادهٔ مرگ باشم و جز خود او از کسی انتظاری نداشته باشم . آدم کافری مثل من فقط در چنین شرایطی ممکن است ایمان آورد و خدا را یاد کند . من بیش از حد عاشق مردم بودم .

س- استاد از طرح سئوالم عذر می خواهم نمی باید می پرسیدم . استاد آیا براستی هرگز از عزیزان و یاران خود دلگیر نیستید که اینک به هنگام بیماری و تنهائی رهایتان کرده اند و دنبال دنیای خود رفته اند؟

ج- آنها مأمور و معذور بوده اند و از همهٔ آنها قلباً سپاسگزارم که مرا با خدایم تنها گذاشتند . من جز دعا برای آنها هیچ احساس دیگری ندارم . واقعیّت اینست که اگر اینگونه بیمار نمی شدم الان در اطراف من یک لشکر آدم بود . من خودم عمری پرستار و تیمارگر همه بودم و لذا تا مریض شدم دیگر کسی تاب تحمّل مرا نداشت من آنها را بد عادت کرده بودم و هرگز انتظاری از آنها نداشتم . روزی بچّه هایم بمن گفتند که : «بابا ما چون می دانیم که خودت می خواهی تنها

باشی به پیش تو نمی آئیم تا مزاحم تو نشویم» . من هم گفتم : «آره بابا جان از شما ممنونم که اینقدر رعایت احوال مرا می کنید » . و بدینگونه بود که رفتند و حتّی دیگر تلفن هم نزدند و حتّی نیازی هم نمی بینند که به هنگام حواله کردن پول ، خبر دریافت آنرا بمن بدهند . من از آنها و سائرین برای خودم توقّعی ندارم ولی از آیندهٔ سرنوشت آنها هراس دارم . این در شأن آنها نبود با کسی که آنها را از جان خودش بیشتر دوست می داشت ، اینگونه رفتار کنند . بهرحال آن بخش که مربوط بمن است همهٔ اینها امتحان خداست . بخدا جز نگرانی سرنوشت آنها هیچ مشکل دیگری ندارم .

س- استاد ، ماندگارترین تجربهٔ زندگی انسان در حیات دنیا چه اموری هستند ؟

ج- امور انسانی . که دو جنبه دارند : اعتقادی و عاطفی . و شدیدترین اعتقادات انسان اعتقاد به اعتقاد است یعنی اعتقاد به وفای به عهد . و شدیدترین نوع اعتقادات و وفا همانا عشق است . اعتقاد عاشقانه همان عشق است . پس عشق ، شدیدترین اعتقادات و تعهّدات و امتحانات و خود آزمائی انسان است خاصه اگر این عشق بر مبنا و بستر باورهای معنوی و دینی و عرفانی باشد . حیات انسان چیزی جز اعتقاد و جهاد برای آن نیست و عشق هم عمیقترین اعتقادات است ، اعتقاد قلبی . یک تجربهٔ عاشقانه از هزار تجربهٔ علمی و فنّی و هنری و سیاسی و انقلابی ، عمیق تر و جامع تر و ماندگارتر است . و اینست که عشق به انسانی مؤمن طبعاً عالیترین و عمیقترین عشق و اعتقاد است و این همان عشق عرفانی است یعنی عشقی که هم دل و هم عقل را توأمان در امری وارد کرده است و تمام انرژی حیاتی را بر محورش بسیج نموده است. در اینجا کلّ حیات وارد کارزار میشود و چنین تجربه ای در هیچ قلمرو دیگری رخ نمی دهد.

س- استاد چرا پاسخهای شما جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد ؟

ج- زیرا با یقین است . هر که نمی تواند دیگری را قانع کند خودش را قانع نکرده است . و در چنین مواقعی بهترین کار سکوت است و یا نمی دانم . و این همان چیزی است که بشر امروز که دعوی علم و اندیشه دارد بیش از هر دورانی از آن غافل و عاجز است و لذا عصر ما عصر ناباوری و جنون است .

س- استاد چرا اینقدر دشمن ناز هستید و مطلقاً ناز نمی کشید . و این امر در آثار شما هم آشکار است یعنی به هنگام استدلال کردن اصلاً منّت و ناز مخاطب را نمی کشید که شما را باور کند .

ج- کسی که عاشق باشد نه ناز می کند و نه ناز می کشد ، ناز کردن و ناز کشیدن از آن عاشق نمایان است. کسی که التماس می کند دروغ می گوید همانطور که کسی که چاپلوسی می کند حقه باز است . کسی هم که ناز می کند ریاکار است و آنکسی هم که ناز می کشد پلید است . ناز هستهٔ مرکزی ابلیسیّت نفس است . و این است علّت اصلی دشمنی من با ناز . زیرا ابلیس دشمن انسان است و من هم دشمن ابلیس هستم چون عاشق انسانم .

س- استاد در حدّ معلوماتم گمان نمی کنم کسی چون شما به لحاظ اهمیّت دینی و سرنوشت تاریخی بشر ، حقّ رابطهٔ جنسی و راز شهوت جنسی را آشکار کرده باشد و به این به اصطلاح پست ترین و غیر مهم ترین موضوع در عرصهٔ دین و معرفت و علوم انسانی ، تا این حد بها داده باشد و آنرا تبدیل به یکی از مهمترین موضوع عرصهٔ مذهب و معنویّت کرده باشد . شما این اهمیّت را از کجا کشف کرده اید و چرا تاکنون کسی متوجّه این امر نشده بود ؟

ج- خیلی ساده است در وادی خودشناسی . و سپس به عالم و آدم که نگریستم دیدم که مسئله یکی است و سپس به این موضوع در قلمرو دین و عرفان نگاه کردم و دیدم این اهمیّت اصلاً امر خصوصی نیست و خداوند هم به آن اهمیّت محوری بخشیده است و لذا اساس تقوا و تعالی قرار داده است و همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا متوجّه اهمیّت ذاتی این امر بوده اند فقط بشر متکبّر مدرن است که آن را در شأن تفکّر و بررسی نمی داند و تنها دانشی که در این باره پدید آورده پورنوگرافی و جنون جنسی است . من درواقع هیچ حقیقت جدیدی کشف نکرده ام بلکه دین خدا را یکبار دگر مورد توجّه و اندیشه قرار داده و کشف و نو ساخته ام منتهی از درب معرفت نفس و نه تاریخیگری .

س- چرا اینقدر دشمن تاریخ هستید ؟

ج- من اتفاقاً عاشق تاریخ هستم ولی معتقدم که تاریخ را نمی توان از راه اخبار و احادیث و روایات و تاریخ نگاری کشف و درک کرد بلکه تاریخ را هم باید از طریق خودشناسی یافت . انسان خودش تاریخ زنده است و کافیست که بخودش رجوع کند و کتاب نفس خود را بخواند . به همین دلیل هرگاه هم که به یک گزارش تاریخی یا روایت و حدیثی اشاره می کنم به استناد معرفت باطنی است و نه کتب تاریخی و لذا نیازی به ذکر سند و منبع آن نمی بینم . بسیاری سئوال می کنند که منبع و مرجع تو در کتابهایت چیست و جوابم اینست : خودم .

س- ولی استاد این پاسخ بشر مدرن و علم جدید را مطلقاً قانع نمی کند و به این امر به سخره می نگرند .

ج- چه خوب ! درست بهمین دلیل بشر مدرن موجودی خود - مسخره است . من هم به کلّ این تمدّن و مدرنیزم و ادّعاهای علمی و تکنولوژیکی به تمسخر می نگرم تا شاید بشر مدرن بخود آید و خودش را اندک بهائی دهد .

س- استاد حجّت جنابعالی دربارهٔ درستی سخنان و آثارتان چیست ؟

ج- دو چیز است : یکی موجودیّت و زندگیم . و دیگر موجودیت تمدّن مدرن . و هرچه که زمان به پیش می رود این دو حجّت ، حقانیت بیشتری می یابد و ادّعاهای مرا ثابت می کند . کل جهان امروز دال بر حقانیت ادّعاهای من و درستی آثار من است و این حقانیت در طول تاریخ آینده مستمراً آشکارتر خواهد شد . درست بهمین دلیل اینقدر آرام و صبورم و هیچ تلاشی جهت اثبات و اشاعهٔ آثارم نمی کنم . آنکه هست نیازی به اثبات خود ندارد . همهٔ تبلیغات و غوغاهای دوران از نیستی است . نابودی است که عربده می کشد . خداوند آرام و خموش است . و هرکه با او باشد چنین است .

س- استاد هر کسی با اندک آشنائی با جنابعالی متوجّه صبر و آرامش حیرت آور شما می شود که گاه هراس انگیز است و برخی در کنار شما احساس نابودی می کنند . این یعنی چه ؟

ج- من در آثارم خودم را مظهر بودِ نبود معرّفی کرده ام . پس بیهوده نیست که انسانها در ارتباط با من در آن واحد دچار اشدّ احساس وجود و اشدّ نابودی می شوند . اگر خود را بانی فلسفهٔ ویژه ای بدانم آن فلسفه و مکتب «بود نبود» است : **the being of nothing**

س- آیا می توان فلسفهٔ شما را فلسفهٔ دیالکتیک نامید . زیرا بنده در آثار شما شاهد دیالکتیکی ترین مفاهیم بوده ام که غایتش همان بود نبود است .

ج- بود نبود ، دیالکتیک نیست بلکه مرگ دیالکتیک است که از کمال آن رخ نموده است . فلسفهٔ من دیالکتیک دیالکتیک است یعنی من دیالکتیک را هم دیالکتیکی کرده ام و بدینگونه از آن رسته ام و به توحید منطقی رسیده ام و اکثر آثار سالهای اخیر بنده حجّت این ادّعایند و به همین دلیل تا اعماق دل و اندیشه و منطق مخاطب را می شکافند و دیالکتیک ذهنی را به اوج رسانیده و از کار می اندازند . و لذا آثار من اکثراً بصورت سخنان قصار نوشته شده اند یعنی آفتاب آمد دلیل آفتاب !

س- آثار شما به لحاظ درک و فهم مخاطب هم دارای طبع شدیداً دیالکتیکی است یعنی برای برخی شدیداً ساده و زلال می آید و برای برخی هم مطلقاً قابل فهم نیست . این یعنی چه ؟

ج- آثار من شهودی اند و لذا دیدنی هستند . خواننده اگر چشمش را باز کند و میل به فهمیدن داشته باشد می فهمد یعنی می بیند مثل روز . در غیر اینصورت چشمش را بر هم می نهد و هیچ نمی بیند . زیرا من در حال نوشتن می بینم و

مشاهداتم را گزارش می دهم . من نمی اندیشم ، دورهٔ اندیشه گری من سالهاست که به پایان آمده است حدود ده سال . هرکه بخواهد بفهمد می فهمد بگونه ای که برای نخستین بار فهمیده است .

س- آیا می توان گفت که شما بانی مکتب نوینی در معرفت شناسی هستید و فهمیدن نوینی را پایه گزاری کرده اید ؟

ج- به لحاظی مجموعه آثار من شناخت شناسانه هستند (epistemologie) زیرا عرفانی اند و از خود شناسی برخاسته اند و هستهٔ مرکزی خود شناسی هم شناخت شناسی است . و من عرفان را ابداع نکرده ام بلکه عرفان را به زبان امروز انسان بیان داشته ام یعنی عرفان را مدرن و به روز کرده ام و لذا کلّ دین و تاریخ و تمدّن بشری به روز فهمیده می شود . فهم بشر مدرن از مدرنیزم ، فهمی ماقبل مدرن بوده است و من آنرا مدرن کرده ام . یعنی بشر را به زمان حال رسانیده ام . من بانی انسان نو هستم انسان امروزین به لحاظ شناخت . لذا من مدرنترین انسان این دورانم . و لذا انسان قیامتی هستم زیرا ما در قیامت پنجاه هزار ساله زندگی می کنیم . انسان علوی و علی وار باید اینگونه باشد. من یک انسان علوی هستم پس بدین لحاظ یک انسان بسیار قدیمی هم هستم .

س- استاد آدم با مطالعهٔ آثارتان احساس وجودی نو می کند و به انسان بودن خود مفتخر می شود مخصوصاً آثاری که دربارهٔ خودتان است . این یعنی چه ؟

ج- زیرا همهٔ انسانها دارای نفس واحده اند . و من از منشأ نفس واحده سخن می گویم و لذا خلیفهٔ مردم هستم و گوئی که آنها از جایگاه من ، خودشان را می یابند زیرا من عاشق انسان هستم زیرا از چشم خداوند به خود می نگرم و همهٔ انسانها را در خود می یابم . اینست که من هرگز زندگانی فردی و خصوصی نداشته ام من برای کلّ بشریت زندگی میکنم و کلّ بشریت در من زنده است . من اگر بمیرم همه می میرند و قیامت برپا می شود . آیا این سخن مرا باور دارید ؟

س- راستش نمی فهمم ولی باور دارم . ممکن است بیشتر توضیح دهید ؟

ج- چطور است که نفهمیده باور دارید . دراینجا شما یک دروغ کوچولوی خیلی بزرگ مرتکب شدید . دیگر این کار را با من نکنید . چون من بمیرم از دنیا می روم و لذا کلّ بشریت با من از دنیا می رود (روحاً) و این همان معنای قیامت است زیرا همه اخروی و روحانی می شوند و روحشان از اسارت دنیا نجات می یابد . حالا فهمیدید ؟

س- حالا فهمیدم ولی باز هم باورش خیلی هولناک است به هولناکی خود قیامت . لطفاً کمی بیشتر روشن بفرمائید .

ج- قیامت برای کافران هولناک و بلکه نابودی زا می آید زیرا دنیا را نابود می کند . ولی برای مؤمنان ، زیباترین سیمای جهان را نقش می کند . تصوّر کنید که جمال خداوند بتدریج در صورت کائنات و آسمانها پدیدار شود . آیا این هولناک است ؟ ولی در چنین دوره ای کافران می گویند : ای کاش خاک می بودیم . می دانید چرا ؟ زیرا خاک ، به نور پروردگار منوّر می شود . و آدم کافر از خاک هم بیجان تر و سیاه تر است و لذا تاب تحمّل دیدار با خداوند را ندارد .

س- آیا براستی با مرگ شما قیامت آغار می شود ؟

ج- قیامت حدود هزار سال است که آغاز شده است . با مرگ من ، جمال خداوند بتدریج بر زمین و آسمان پدیدار میگردد . هرچند که قبلاً هم این تجلّی برای خاصان رخ داده است مثل حافظ شیرازی و بابا طاهر و بسیاری دیگر . و نیز س- چرا مرگ شما باعث این تجلّی برای عامّهٔ بشری می شود ؟

ج- اوّل اینکه من عمری برای دیدار او زیسته ام و این سالهای اخیر جز این هیچ انگیزهٔ دیگری برای زندگی نداشته ام که یکبار دگر هم او را دیدار کنم . و دوّم اینکه من عاشق مردمان هستم و تمام عمرم را برای خدمت به آنها وقف کرده ام . و من عاشق بر این امر بودم که مردمان هم او را دیدار کنند . این آرزوی من در دنیا میسّر نشد ولی بعد مرگم

ممکن می شود زیرا بعد از مرگم به حضور و دیدار او می رسم و چون خلیفه و جانشین مردم هستم آنها هم او را دیدار می کنند . حال یک سئوال هم من از تو دارم . آیا مردم او را در چه جمالی دیدار خواهند کرد ؟

س- گمان می کنم در صورت جنابعالی .

ج- حالا مطلب را فهم و باور کردید . باز هم سئوال دیگری از شما دارم و فکر می کنم زین بعد بایستی جای من و شما عوض شود . سئوالم اینست که آیا این کفر و بت پرستی و الحاد نیست که مردم خداوند را در جمال بنده اش دیدار کنند ؟

س- خیر ! زیرا خداوند در ازل از صورت خودش به انسان صورت داده است و انسان موحّد هم از صورت خودش ، پروردگارش را معرّفی می کند زیرا برای همین امر خلق شده است .

ج- آفرین . این همان راز کلام امام سجاد است که : پروردگارا اگر گوهره و رازی را که در ما نهاده ای بر مردم آشکار کنیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار خواهند کرد .

س- استاد آیا براستی هرگز از سنگسار شدن نمی هراسید ؟

ج- آیا داماد از لحظهٔ ورود به حجله درحالیکه بواسطهٔ اطرافیانش گلباران و نقل باران می شود می هراسد؟

س- استاد ، گفتگو با شما مستلزم عملیات استشهادی است .

ج- آری . منتهی نه بعد از آن بلکه در حین آن .

س- نمی فهمم .

ج- چون بتازگی کشته شده ای و هنوز گرمی و متوجّه نیستی . مثل خروسی که سرش را می کنند و لحظه ای آرام است و به ناگاه به رقص می آید و در خون خود سماع می کند .

س- استاد . راستش من همیشه شاهد چنین صحنه ای در شما هستم : یک مرغ سر کنده ای که در خون خود می رقصد.

ج- عجب !! رقص من خیلی وقت است که به پایان رسیده و آمادهٔ دفن هستم . نمی دانم چرا تشییع جنازهٔ من تا این حد به تأخیر افتاده است . شاید هم هنوز دلم به دنیا مانده است زیرا من هرگز داماد نشده ام و براستی جوان ناکام هستم .

س- استاد ، راز ناکامی انسان در جهان چیست ؟

ج- ناکامی همان چیزی است که در فرهنگ قرآنی «نعمت» نامیده شده که اساس هدایت در صراط المستقیم بسوی خداوند است بشرط آنکه انسان قدر این نعمات را بداند وگرنه به جنگ برعلیه این نعمات برمی خیزد و تباه و دیوانه میشود.

س- استاد ، آیا شما خودتان را انسان خوشبختی می دانید ؟

ج- من هرگز به مقوله و معنائی بنام خوشبختی فکر نکرده ام و اصولاً آنرا یک موضوع احمقانه و بی ارزشی دانسته ام. من تمام عمرم در جستجوی معنائی از خودم بوده ام که ارزشی جهانی و بلکه کیهانی داشته باشد که زندگی ارزش زیستن داشته باشد . و در این آرمانم همواره پیروز بوده ام و چون هرگز قانع نبوده ام و در این وادی بغایت جاه طلب و

متکبّر هستم لذا همهٔ پیروزیهایم را به محض وقوع زیر پا نهاده ام و لذا ظاهراً آدمی مطلقاً ناکام و بدبخت و شکست خورده بنظر می آیم .

س- استاد اگر قرار باشد ملاک سعادت انسان در جهان سیره و سیمای انبیاء و اولیاء در روایات تاریخی باشد از نظر عامهٔ مردمان یک محک منفی است زیرا اکثر مردان خدا زندگانی تراژیکی داشته اند و این در حالی است که این انسانها بایستی اسوه و امام مردمان باشند . این تناقض چگونه حل شدنی است . این مسئله البتّه شامل حال خودتان هم می شود زیرا در نظر همگان سیمائی تراژیک دارید .

ج- فکر می کنم این سئوال شما برداشتی از یکی از نوشته های من است . بهرحال مسئله همین است که گفتید ولی زندگانی مردمان و حتّی شاهان که اسوه های خوشبختی دنیوی هستند بمراتب تراژیکتر است منتهی یک نمایش کمدی - تراژیک و مهمل و عبث . مسئله دیگر اینست که اصولاً انسان قرار نیست که در حیات دنیا بکام برسد و خوشبخت شود از منظر همان ارزشهای دنیوی هم همهٔ آدمها عاقبت به شر هستند. انسان برای خوشبخت شدن در دنیا خلق نشده است زیرا دنیا قابلیت خوشبخت ساختن انسان را ندارد زیرا ظرفیت روح انسان را ندارد و این نیز از اسرار خلقت است . به همین دلیل حیات دنیا را در قلمرو فلسفه ، وادی برزخ می نامند یعنی کلّ عالم هستی به این عظمت دارای عاقبتی تراژیک است زیرا محکوم به فناست . این آن رازی است که باید فهم شود . دنیا مأمورً ناکام ساختن انسان است . و اینست که اگر ایمان به حیات آخرت نباشد فلسفهٔ حیات فلسفهٔ بدبختی و بیهوده گی و جنون و جنایت است . و اینست که باید بپذیریم که بقول قرآن « حیات حقیقی بعد از مرگ آغاز می شود و حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست » . این باور اگر به حقیقت هم نباشد به مصلحت است و به نفع انسان است . انسان خلق شده تا بفهمد که برای چه خلق شده است . حیات دنیا در خودش هدفی ندارد بلکه وسیله است .

س- استاد چه نوع انسانهائی بیشتر به تصدیق شما و پیام شما می رسند ؟

ج- انسانهای صادقتر و پاکتر . یعنی جوانها . و این سنّت همیشگی هر مذهب و مکتبی در تاریخ است که جوانان را شدیدتر جلب می کند چون پاکتر و صادقترند .

س- استاد ، بهترین آرزوی انسان در حیات دنیا چیست و یا چه باید باشد که به هدایت نزدیکتر باشد .

ج- آرزوی دیدار با خداوند در همین دنیا .

س- ولی بسیاری این میل را عین کفر می دانند زیرا معتقدند که خدا باید در این دنیا تا قیامت کبری نادیده بماند .

ج- اینان هرچه باشند مسلمان نمی توانند باشند زیرا دین محمّد (ص) ، دین معراج است و محمّد(ص) اسوهٔ مسلمانان باید باشد یعنی هر مسلمانی باید در آرزوی معراج باشد و غیر از این نامسلمانی است .

س- استاد در یک کلمه عرفان چیست ؟

ج- عرفان عبارت است از دینی که با معرفت نفس توأم باشد . چنین دینی دارای محصولاتی حیرت آور است مثل کرامت، شفاعت، حکمت، علم لدنّی، فرقان، مقام فقه و نهایتاً رسیدن به مقام ولایت الهی و امامت وجودی .

س- دین بدون معرفت نفس به چه امری منتهی می شود ؟

ج- نفاق . و البتّه بدون داشتن یک پیر طریقت هم معرفت نفس ممکن نیست . اینست که گفته شده که : بی امام کافر است . و اگر اهل شرع باشد منافق می شود . این کلام شخص پیامبر است و تجربهٔ تاریخی بشر هم سند اثبات این ادّعاست .

س- استاد ، مهمترین مسئله و مشکل جامعه و فرهنگ ما چیست ؟

ج- دجّالیت ! هر حقیقت و ارزش و معنائی در کشور ما دجّالی است . هر ادّعائی ضدّ حقّ آن است . هر حقی ضدِ حقیقت است . همهٔ ارزشها پوستین وارونه اند . عشق ، ضد عشق است . دین ضدّ دین است . عرفان ، ضدّ عرفان است . ارزش ، ضدّ ارزش است . انقلاب، ضدّ انقلاب است و و ... همه چیز وارونه و آنتی تز خویشتن است . هر امری تا سرحدّ ضدیت با خودش مسخ شده است . ما ملّتی واژگون سالاریم .

س- استاد آیا در قرآن هیچ کلام واضحی هست که امر به عرفان باشد ؟

ج- اوّلاً خود قرآن یکی از عالیترین آثار عرفانی در تاریخ بشر است ، عرفان محمّدی است . و لذا فقط عارفان و اهالی معرفت نفس می توانند بر آن وارد شده و در این گلستان بی انتها سیر و سلوک نمایند و نه علما و مفسّرین و فقها و فلاسفه و متکلّمین و اساتید ادبیات عرب . و ثانیاً کلّ مسئلهٔ «امر به معروف» همان امر به عرفان است امر به «عرفه» است . اصحاب اعراف در قرآن همان عرفا هستند و سورهٔ اعراف سورهٔ عرفان است . امر به تفکّر و نظر کردن در خویشتن که در قر آن آمده همان امر به عرفان است . «علّم الانسانَ بالقلم » در سورهٔ علق همان تعین و قلمرو عرفان است و این قلم همان قلمی است که انسان کتاب وجودش را می نویسد . امر به تفکّر در پدیده های عالم هستی تماماً امر به عرفان است . همهٔ احکام شریعت و تقوا ، زمینه و آماده سازی برای عرفان است . اقامهٔ صلوة یک جهاد و واقعهٔ عرفانی است و الی آخر . محمّد(ص) و علی(ع) و فاطمه(ع) و سلمان(ع) نخستین عارفان کامل و واصل در تاریخ بشرند و مابقی امامان . دین به معنای راه است یعنی راه رسیدن به خدا . و عرفان یعنی همین . همهٔ احکام و آداب دینی عارفانه و ابزار سیر و سلوک عرفانی هستند . ولی متأسفانه در فرهنگ ما عرفان هم مثل مابقی معانی ، واژگونه است و عرفان مترادف جن گیری و رمّالی و استخاره و روح بازی و انرژی فروشی و نشئگی و جلوه های ویژهٔ سینمائی است یعنی عین اشدّ خرافه و جهل و جنون است و لذا مبدأ و معادی جز تخدیر ندارد .

س- استاد گفته می شود که عرفان ، مستلزم عشق و یک ذوق و استعداد ذاتی و خدادادی است . نظر شما چیست ؟

ج- حرف مفت است ، القای شیطان است ، کفر است ، خود فریبی است . از آنجائیکه انسان ذاتاً حامل روح خداست پس حامل گوهرهٔ عرفانی است . درست به همین دلیل هر آدمی با شنیدن کلام و حکایات عرفانی منقلب می شود پس این گوهره و استعداد را دارد .

س- پس چه امری مانع است ؟

ج- یأس ، یعنی ابلیس . نومیدی از رحمت خدا ، یعنی کفر . انسانیت خود را دست کم گرفتن و خود را ارزانتر از هر چیزی فروختن و به هر چیزی در زندگی اهمیتی بیشتر از وجود خود دادن و خود را خدای آفتابه لگن کردن . روح خود را با اشیاء معامله نمودن و قربانی پنج سیر نون کردن . اینست مانع . و بدتر از آن اینکه با چنین وضعی احساس برتری بر عالم و آدمیان هم داشتن و کوس انالحق زدن و منجی عالم بشریت بودن آنهم پای منقل و ماهواره های پورنوگرافیک . اینست مسئله .

س- استاد ، بسیاری معتقدند که سخن و انتقادهای شما بسیار تند و دفع کننده است و بقول برخی دیگر بسیار مطلق گرا و بدور از واقعیت های عملی است . پاسخ شما چیست ؟

ج- بالای سر مرده نمی توان قصه گفت . کسی که بیهوش است شاید با عربده برخیزد . و علاوه بر این در عصر کفر مطلق که کوس اناالحق می زند و به وقاحت و جنون خود مفتخر است کمتر از این سخن گفتن همچون سخن نگفتن است و در بازار مسگری نی نواختن است . و علاوه بر این چگونه است که تکنولوژی که مستمراً رسوا و رسوا تر می شود تا این حد بطور مطلق خود را تقدیس می کند ولی دین خدا حقّ مطلق گوئی ندارد . آیا خدا نسبی است درحالیکه مخلوقش خود را مطلق می داند ؟ دوران نصایح شاعرانه بسر آمده است . عرفان شاعرانه متعلّق به دورانی بود که بشر هنوز اندک حیائی داشت و خجالت نمرده بود . و حقیقت دیگر اینکه با پذیرش ارزشهای مطلق و ناب ، تازه می توان بطور نسبی به آن عمل نمود . سخن اگر نسبی باشد ، عمل هیچ است . و نیز اینکه از زمانیکه اخلاق نسبی شد نابود شد . اخلاق نسبی ، زمینۀ انکار آن است . نسبیّت در اخلاق و مکتب و ایمان ، مکر ابلیس است . ایمان یک معنا و واقعۀ بود و نبودی است یعنی هرگز نمی توان گفت که فلانی نسبتاً فردی مؤمن است . این شرک است که نسبی است . نسبیت در اخلاق و عالم معانی همان منطق قیاس است که مذهب ارسطوئی و اساس کفری تدریجی و شرکی خزنده است و عین ابلیسیّت است .

س- برخی می گویند که شما مقدّسات را خوار و خفیف و خاکی کرده اید .

ج- اینها همانهائی هستند که از شرک و کفر و نفاق مردم تغذیه می کنند و عاشق خدای نابوده هستند و معتقدند که خدا مقدّس تر از آن است که اصلاً باشد . اینان نان خدای نابوده را می خورند و اینانند که دین را در عرصۀ عمل مطلق کرده اند یعنی طلاق داده اند و فقط دکان شفاعت را در دین بر جای نهاده اند که همان تجارت دین است و بنگاه معاملات املاک بهشت . و امّا یک سئوال از شما دارم آیا بالاخره بنده دین را مطلق و دست نیافتنی کرده ام یا خوار و خفیف و زمینی نموده ام ؟

س- این هر دو اتهام متضاد دربارۀ شما وجود دارد .

ج- این بدان معناست که مخالفان بنده به هذیان افتاده اند و مشغول بور شدن هستند .

س- استاد بیشترین اتهام و فحّاشی و بدنامی شما از جانب بیماران سابق شماست که شفا یافته اند . این یعنی چه ؟

ج- یادتان باشد که نخستین جماعتی که در محاکمه و سنگسار و لعن کردن مسیح (ع) پیشقدم شدند و او را فروختند همان بیماران شفا یافته بدست او بودند و نیز اینکه چرا قوم بنی اسرائیل شقی ترین اقوام بشری است زیرا بیشترین کرامت و شفاعت را از جانب انبیای خودش دیده است . و بنده هم درست بهمین دلیل سالهاست که دست از طبابت کشیده ام . این دوره مربوط به هویّت و رسالت موسوی و عیسوی بنده بود که مواجه با کافرترین و جاهلترین و شقی ترین افراد و گروهها بودم که هنوز در دورۀ جاهلیت و ماقبل از فطرت دینی می زیستند . الحمد لله سالهاست که فقط از درب معرفت علوی و حکمت قرآنی با مردم سخن می گویم .

س- چرا مسلمانان و مخصوصاً شیعیان اینقدر به خرافه مبتلایند ؟

ج- اینطور نیست جهان مسیحیّت امروزه کارخانۀ اصلی تولید انواع خرافات در جهان است . بطور مثال نگاه کنید اکثر این خرافات و دجّالیتهای مدرن در کشور ما از انگلیس و آمریکا آمده اند مثل انرژی درمانی ، قارچ درمانی ، فال قهوه ، کف بینی ، احضار روح و غیره . ولی جای بس تأسف است که جهان اسلام و خاصه تشیّع که دین اصالت عقل و معرفت است چرا اینقدر خرافه پذیر است . اصولاً ایمان و عشق تهی از عقلانیت و معرفت دینی به خرافه و نفاق می گراید درواقع عشق شیعه به امامان که بزرگترین نعمت خدا به شیعیان است چون از معرفت بری است تبدیل به خرافه شده است آنهم خرافات بس شدید و ریشه دار که از خرافه های جهان مسیحی بسیار عمیقتر است زیرا اسلام دین زنده تر و شیعه مذهب زندۀ جهان است زیرا صاحب امامان زنده بوده است . بنابراین می بینیم که برترین نعمات را تبدیل به

بدترین ظلمات کرده ایم . ما فقط کمبود معرفت داریم . تشیّع اگر بـه معرفت مسلّح شود جهان را روشن مـی کند و مهد نجات بشر می شود . بنده این امر را به شخصه تجربه کرده و به عینه دیده ام که با نور معرفت چگونه انسان مفلوک و جاهلی بناگاه ره صد سالهٔ رشد را یک شبه طی می کند و زن فاسدی یـک شبه تبدیل بـه قدّیس مـی شـود . مـا متأسفانه معجزهٔ معرفت را در دین محمّد ، به هیچ گرفتـه ایم . معجزهٔ دین محمّد ، معرفت است همـانطور کـه قر آن تنهـا معجزهٔ مسلمانان است .

س- استاد برخی معتقدند که جنابعالی بسیار خود ستائی کرده اید و این امر لطمهٔ بزرگی به آثارتان وارد کرده است .

ج- من خودستائی شخصی و نژادی نکرده ام بلکه خود ستائی دینی و عقیدتی و شیعی کرده ام و کار درستی هم کرده ام این مسئله اگر به شخص بنده لطمـه ای وارد کند عیبی نـدارد درعوض در خدمت ایمـان اسلامی و شیعی مـردم است و هویّت اسلامی را احیاء می کند آنهم در عصری که مسلمانان از مسلمانی خود شرمسارند .

س- استاد چرا شما اینقدر دشمن و فحّاش دارید ؟

ج- فقط آدمهای بی خاصیّت هیچ دشمنی ندارند . آدم لااقل بهمان اندازه که دشمن دارد دوست هم دارد . ولـی این را هم بدانید که آنهائی که بمن فحش می دهند اتفاقاً قلباً مرا شدیدتر دوست می دارند . فحش آنها از این بابت است که چرا آنـها را از خواب جهل و غفلت بیدار کرده ام و دیگر نمی توانند مثل سابق در جاهلیت خود خوش بگذرانند . پس من بـه این دشمنی ها افتخار هم می کنم و خدا را شاکرم .

س- استاد آیا شما در آثارتان اغراق و غلو هم کرده اید ؟ برخی از علمای دینی شما را یک شیعهٔ غالیّه می خوانند .

ج- باز هم مفتخرم که غالیه خوانده می شوم . ولی من اصلاً غلو نکرده ام . بنده اگر در خارج از ایران مـی زیستم خیلـی رک تر سخن می گفتم . من بسیاری از حقایق را هنوز تقیّه کرده ام و بسیار متأسفم .

س- استاد خودتان مکرراً فرموده اید که تقیّه اصل اوّل تشیّع در دوران غیبت است ولی چرا شما خودتان اصلاً تقیّـه نمی کنید و همهٔ اسرار را برملاء کرده اید ؟

ج- این امر شامل حال کسانی می شود کـه یـا جانشان را خیلـی دوست دارنـد و از ایمانشان بیشتر دوست میدارنـد و یـا شامل حال کسانی می شود که بواسطهٔ فشارها و زجر و جبرهای زمانـه ممکن است ایمان خود را از دست بدهند . و من از این هر دو امر مستثنی هستم . و علاوه بر این شمع معرفت و هدایت با خون عالمان و عارفان در تاریخ روشن مانده است . روغن سوخت چراغ دین ، خون مؤمنان است . و چه بهتر که خون ناپاک ما بـرای احیـای پـاکی بـر زمین بریزد . چه توفیقی بهتر از این اگر لایق باشیم . من دنیا را اصلاً دوست نـدارم بلکـه عاشق زندگی هستم و زندگی بعد از مـرگ خیلی زنده تر است . من ندانم کی ز مردن کم شوم . من همانطور که در زندگینامه ام گفتـه ام زنـده بـه مـردن هستم . من عمری در انتظارم تا جانم را از آستین خاک برون اندازم و راحت شوم . خوشبختانه دنیا اصلاً بمن حالی نداده است زیـرا از این پنجاه سال عمری که کرده ام چهل سالش را بیمار بوده ام .

س- استاد چگونـه با تنی بیمار توانسته اید اینقدر کار کنید آنهم کاری این حد شاقه و جانفرسا و دلسوز و غـرق محنـت و خون دل و تهمت و خیانت یاران ؟ شما یک قلم فقط سه برابر تعداد سالهای عمرتان کتاب نوشته اید و بقول خودتان تـازه این تفریحی ترین بخش زندگی شما بوده است .

ج- مسئله همین است . درست بهمین دلیل من بانی مکتب اصالت فقر و بیمـاری و تنـهائی و مـرگ و نیستی هستم . آدم که عاشق باشد عزرائیل هم برای آدم ناز می کند .

س- استاد در یک کلمه عشق یعنی چه ؟

ج- یعنی دشمن - دوستی !

س- آیا دشمن - دوستی خلاف عقل و شرع و اسلام نیست ؟

ج- اگر چنین است پس خود خداوند خالق مخالف عقل و شرع و اسلام است او اگر دشمن - دوست نبود آدم را خلیفهٔ خود نمی کرد یعنی کافرترین موجود عالم را جانشین خودش نمی نمود و گوش به حرف ابلیس می کرد . این همان رازی است که ابلیس نمی فهمد یعنی عشق را . عشق سرّ خلقت است و خون هستی و مبدأ و معاد جهان . فقط عشق است که باقی می ماند .

س- استاد نظرتان دربارهٔ معراج پیامبر اسلام(ص) چیست؟ منظورم ماجرای جسمانی یا روحانی بودن آن واقعهٔ عظیم است.

ج- من چون تفاوتی بین تن و روح در شخص پیامبر و انسانهای کامل قائل نیستم لذا از این دعوای قدیمی بر کنارم . این دعواها مال آدمهای بیکار و بیعار و پیامبر ناشناس است .

س- استاد آیا شما هم دارای یک پیر طریقت و معلّم روحانی و یک انسان هادی در بیرون از خودتان بوده اید درحالیکه در کلّ آثارتان هدایت بدون داشتن یک پیر و امام را ناممکن می دانید ؟

ج- اینطور نیست عدّه ای هم در تاریخ بوده اند و هستند و خواهند بود که پیر و امامشان خود خداوند است که آنها را از درونشان هدایت می کند و این امر در قرآن بوضوح ذکر شده است . در قرآن هر دو نوع هدایت را داریم . یعنی کسانی که ربّشان الله است و کسانی که ربّشان یک انسان هدایت شده بواسطهٔ الله است . البتّه راه دوّم هزاران بار ساده تر و سریع تر و کم هزینه تر است . من از نوع اوّل بوده ام به همین دلیل کلّ دنیایم را از دست داده ام . البتّه باید بگویم که من عمری را از آغاز نوجوانی تا حدود چهل سالگی دربدر به جستجوی امام بودم یعنی امامی زنده و حاضر و جسمانی و عیان . که نیافتم و هر که را دیدم دجّال بود . و آنکه مرا به این تکاپو انداخت دکتر شریعتی بود . و آنگاه که بر آستانهٔ نومیدی بودم بناگاه روح بهمراه کتاب و ملائک بر من نازل شد که شرحش را در زندگینامه ام آورده ام .

س- استاد آیا مگر این نزول فقط مختص پیامبران نبوده که دوران نبوّت هم ختم شده است ؟

ج- خیر . در قرآن بوضوح آمده است که خداوند روح را بهمراه ملائک بر هر یک از بندگان خالص خود که بخواهد نازل می فرماید . و در ضمن نبوّت به پایان نرسیده بلکه به کمال رسیده است و در تاریخ این کمال در جریان است که تماماً احیاء و تصدیق دین محمّد (ص) و امامت علی (ع) است و این واقعه به برکت معرفت نفس رخ می دهد و واقعهٔ جبرائیلی نیست . نبوّت جبرائیلی ختم و پایان یافته است و صراط المستقیم یعنی همین . که از برکات وجود مبارک محمّد (ص) است که معراج فرمود و ارتباط مستقیم بین خدا و مخلوقش را ممکن ساخت و لذا دین اسلام به مثابهٔ کمال نعمت خدا بر بشر است وگرنه این کمال اصلاً معنائی ندارد و اگر چنین نمی بود معنای ختم نبوّت و غیبت امام ، به مثابهٔ عرصهٔ قهر و غضب الهی می بود نه کمال نعمت او . این هم از جمله حقایقی است که بنده در آثارم محقق کرده ام و خودم بزرگترین حجّت این مدّعایم .

س- استاد در یک کلمه سرّ غیبت امام زمان چیست ؟

ج- در یک کلمه اینست که شیعیان هنوز هم خدا را در پشت بام آسمان می خواهند یعنی امام را در چاه دوست می دارند که تا ابد در فراقش گریه کنند یعنی پیرو مذهب «دوری و دوستی» هستند و از دور حال می کنند و اساساً با مرده ها و

خاطرات و افسوس و حسرت و دریغ بیشتر لذّت می برند و خلاصه اینکه وجود را در عدم می پسندند . و این کفر شیعه است .

س- استاد در میان افرادی که امروزه در سطح رسانهٔ ملّی از باب روشنفکری دینی و عرفان با مردم سخن می گویند کدامشان را می پسندید و به حق نزدیکتر می دانید مثلاً افرادی مثل دکتر سروش ، دکتر رحیم پور و الهی قمشه ای و دیگران .

ج- همین سه نفری را که نام بردید هر سه انسانهای فکور و مؤمنی بودند و از جمله خوبان وادی روشنفکری دینی و عرفان نظری محسوب می شدند ولی هر گاه که دین و معرفت در ظرف مصالح سیاسی و دیپلماتیک قرار گیرد حقیر شده و چه بسا مجبور به تحریف و سانسور و حتّی استحاله می گردد و این افراد متأسفانه به این آفت عظیم مبتلا شده اند و لذا مردم هم بتدریج از آنها روی برگردانیدند . ایکاش این افراد از رسانهٔ حکومتی استفاده نمی کردند . حقیقت دشمنی بزرگتر از مصلحت ندارد مخصوصاً مصلحت سیاسی . ما باید از سیرهٔ علی (ع) استفاده کنیم همانطور که ایشان در آن بیست و پنج سال با اینکه کلّ نظام حاکم را تأئید می کردند و در بیعت با شیوخ بودند ولی هرگز از منبر استفاده نکردند . یعنی از منبر نظام سیاسی . یک نظام سیاسی هرچقدر که برحق هم باشد ظرفیت تحمّل حقایق ناب را ندارد زیرا یک رکن سیاست ، مکر است مگر اینکه حکومت خود امام باشد که حکومت حقّ است . اهل معرفت در تضاد بین مسئولیت ابلاغ حق به مردم آنگونه که هست و صبر و سکوت حاصل از مصالح و خفقان فکری و سیاسی دچار امتحانی بس لطیف و کبیر است و بسیاری این امتحان را می بازند زیرا تاب تحمّل سکوت را ندارند و لذا به بیان حقایقی دست و پا شکسته و سانسور شده راضی می شوند و حقیقت را قربانی رسالت می کنند و درواقع حقیقت را قربانی شهرت و شهوت کلام خود می کنند . زیرا انسان حق پرست نسبت به خود حقیقت متعهّد تر است تا رسالت اجتماعی خود . حقایق سانسور شده به مثابهٔ بیان بخشی از حقیقت نیست بلکه کتمان حقیقت است . وقتی نمی توان حقی را به تمام و کمال بیان کرد باید خموشی گزید . حقیقت رسانهٔ برتر و دگری هم دارد که بس جادوئی است و از دل انسان حق پرست به قلوب مردمان طالب منتقل می شود به شیوه ای بس حیرت آور . حقّ هم مکر خاص خودش را در قبال مکر سیاست دارد که همان مکر خداست . یکی از بزرگترین جهاد من در زندگی دربارهٔ همین امر بوده است . حق را یا باید گفت و یا باید نگفت . نباید حقّ را بازیچهٔ سیاست و مصلحت و معیشت و شهرت و جاه طلبی خود نمود . حق انتقام می ستاند و سانسورچی خود را رسوا و هلاک می کند . سرنوشت دکتر سروش را بنگرید .

س- استاد نظر نهائی شما دربارهٔ امام خمینی چیست ؟

ج- یکی از صادقترین و شجاعترین علمای دینی عصر ماست ولی معرفت ایشان بر زمان و جهان ما در حدّی نبود که بتواند انقلاب را تا به آخر به سلامت رهبری کند . و لذا خود ایشان هم بسرعت انزوا گزیدند و رهبری اجرائی را به دیگران سپردند که از خودشان بسیار پائین تر بودند هم در علم و هم در تقوا و شجاعت و معرفت و اخلاص . و لذا نتیجه این شد که می بینید : انقلاب ضدّ انقلاب ، اسلام ضدّ اسلام . و البتّه آنچه که شد می باید می شد و نهایتاً به نفع حقیقت است .

س- استاد اندیشه های شما انقلابی ترین اندیشه ای است که بنده تا کنون با آن مواجه شده ام ولی جوهرهٔ انقلابی آثار شما بکلّی از سائر آثار انقلابی متفاوت و بلکه در تضاد است . این یعنی چه ؟

ج- انقلابیگری آثار و افکار بنده باطنی است یعنی انقلابی بر علیه جهل و ستم خویشتن است . این همان گوهرهٔ انقلابی است که در ذات دین و عرفان حضور دارد .

س- افراد بسیاری سالها تحت تعلیم و تربیت جنابعالی زیسته و دچار تحوّلات بزرگی در زندگی شده اند ولی بناگاه دوباره آنها را غرق در همان زندگی جاهلانهٔ سابق می یابیم . چرا ؟

ج- این نوع افراد مطلقاً به نیّت علم و دین و تربیت و معنویّت بسوی من نیامدند بلکه از فرط عذاب و دردهای بی درمان به من رجوع کردند که پس از رفع عذابها ، دوباره به همان زندگی خود بازگشتند تا به عیش جاهلی خود ادامه دهند زیرا عذابها موجب هلاکت نفس آنها شده بود و قادر به ادامهٔ فسق و فجور نبودند . البتّه اینها در این رجعت به زندگی جاهلانهٔ خود دیگر قادر به تکرار و ادامهٔ همان زندگی نخواهند بود یکی اینکه وجدانشان بیدار شده است و دیگر اینکه عذابهای الهی مانع خواهد شد . لذا اینها مجبور به حدّاقل تعادل هستند . انسان هرگز نمی تواند به گذشته باز گردد . البتّه بدلیل اینکه قادر به عیش سابق نیستند نسبت به من کینه می کنند و عداوت می ورزند . اکثر عداوتها و تهمت هائی که می شنوید از این جماعت است . کافر دو نوع است : کافر جاهل و کافر بیدار و حجّت دیده . کافر اوّلی از زندگی جانوری خود لذّتی هم می برد ولی دوّمی جز عذاب نمی کشد و لذا دیر یا زود مجبور به توبه است . بهرحال امر هدایت زورکی نیست بلکه اختیاری است . من دو نوع رسالت دارم : یکی بیدار کردن وجدان و فطرت جاهلان است تا آنها را بر آستانهٔ انتخاب بین کفر و دین بکشانم . و دوّمی هدایت کسانی است که دین را انتخاب کرده اند . این گروهی که شما از آنها نام بردید مشمول نوع اوّل هستند که بعد از بیداری باز هم کفر را برگزیدند . چون این کفر آگاهانه است لذا عذاب عظیمی بهمراه دارد که از عذاب دوران جاهلیّت بسیار شدیدتر است و رسوا کننده . رسالت اوّلی من نبوی است و رسالت دوّمی هم ولوی (علوی - عرفانی) . و هر انسان اهل ایمان و معرفت این رسالت را داراست .

س- استاد حتّی برخی از افراد که از سابقهٔ زندگی بغایت کافرانه ای برخوردار بودند در رابطه با شما به هویّتی بسیار مؤمنانه و عارفانه دست یافتند و باز دوباره به کفر بازگشتند . این چه توضیحی دارد ؟

ج- اینان کافرانی ایدئولوژیک و تحصیل کردگانی صاحب ادّعا بودند و لذا بنده انرژی و عمر بسیار بیشتری صرف آنها کردم تا بطالت ادّعاهایشان را در عمل حیات خودشان بر خودشان به اثبات رسانم و حجّت های دینی - عرفانی را در نقطهٔ مقابل دعویهای علمی و مدرن ، از وجود و زندگی خودشان آشکار سازم تا حجّت را بر آنان به تمام و کمال رسانیده باشم . و لذا بازگشت آنها به کفر خودشان جای ذرّه ای توجیه ندارد و در این رجعت دچار عذابهائی استثنائی خواهند شد و عبرت زمانه خواهند گشت . مثلاً تعدادی پزشک و روشنفکر غرب زده و کافر و تباه شده را به مقام توانائی حکمت عملی و عرفان درمانی رسانیدم تا جایگزین پزشکی آنها شود و بهانه ای برای امرار معیشت و رجعت به آن پزشکی کافرانه نداشته باشند. داستان اینها مثل سامری در امّت موسی است و یا یهودا در میان حواریون مسیح .

س- استاد آیا این نوع آدمها در رجعت به کفر قادرند که از حکمت و عرفان عملی در خدمت کفر و فریب مردم بهره گیرند ؟

ج- هرگز ! این حجّت ها صاحب دارد و صاحبش خود خداست . اینان در رجعت به کفرشان چنان احمق و کور و کر می شوند که رسوای خلق می گردند و خداوند آن علم و قدرت الهی را از آنها خواهد گرفت . دین و عرفان بی صاحب نیست که هر شیطانی بتواند آنرا به بازی بگیرد . ولی آنها با این نیّت به کفر بازگشتند تا دین و عرفان و حکمت را به بازار برند و بفروشند و هر چه که به آنها اخطار دادم که چنین امری محال است باور نکردند . رفتند و دچار حسرت و عذاب ابدی شدند که امیدوارم تا دیرتر نشده توبه کنند که خداوند توبه پذیر است و من هم برایشان دعا میکنم . آدمهای بدبختی هستند این جور آدمها . این را بدانید که انبیاء و اولیای الهی همواره زنده اند و در طول تاریخ در وجود مؤمنان تجلّی می کنند همانطور که سامری ها و یهودا ها و عمرعاص ها و قطامه صفت ها هم همواره در رابطه با مخلصین ظهور می کنند. داستان کفر و ایمان بر روی زمین همواره دارای سنّت واحدی است. و این سنّت خدا بر روی زمین است.

س- آیا این واقعه ای که شما هم در زندگینامهٔ خود متذکّر شده اید به معنای حلول و تناسخ نیست ؟

ج- خیر . به معنای تجلّی است . بعلاوه مفاهیمی مشابه تناسخ یا حلول در قرآن هم آمده است که به لحاظ تفسیر و فهم واقعه از تناسخ هندوئیسم فرق دارد . فی المثل در قرآن آمده که خداوند برخی کافران را به صورت میمون و خوک در می آورد . و بنده خودم بارها با چنین تناسخی روبرو شده ام .

س- استاد چگونه است که جنابعالی نسبت به کسانی که آنقدر برایشان زحمت کشیدید و خون دل خوردید و عاقبت دین خود را فروختند و با شما به عداوت پرداختند ، کینه نمی کنید . شنیده ام که برخی از آنها پس از سالها فحّاشی و خصومت خونین با شما ، باز از فرط عذاب به شما رجوع کرده و شما یاریشان داده اید.

ج- مگر می شود آدم نسبت به فرزندانش کینه کند و باز هم یاریشان ندهد . من کینه کردن را چندان درک نمی کنم مخصوصاً کینهٔ والدین نسبت به بچه ها . من این آدمها را از بچه های خودم هم بیشتر دوست دارم آنها فرزندان روحانی من هستند هرچند که ناخلف هستند و بقول حافظ : یاد پدر نمی کنند این بچه های ناخلف . محبّت حاصل سخاوت و خدمت و از خودگذشتگی است و بدینگونه نظریهٔ «جبر عشق» منتفی است یعنی هر که بخواهد اهل عشق و محبّت شود باید به مردم خدمت کند مخصوصاً مخالفانش . آنانکه از محبّت و خدمت من به عداوت بمن رسیدند و خود را هم تباه کردند هرگز نخواستند به کسی خدمتی کنند حتّی به من که آنهمه خدمتشان کردم . آنها حتّی از من تشکّر کلامی هم نکردند که دوباره به کفر خود بازگشتند . آنها غولترین و شقی ترین آدمهای روی زمین بودند که خداوند آنان را به نزد من آورد تا حجّت را بر آنان تمام کنم . و جالب اینکه آنها بر خلاف این امر می اندیشیدند یعنی می پنداشتند که از فرط خوبی آنها بوده که من خدمتشان می کنم و لذا همه بر من منّت داشتند . این مالیخولیا البتّه بالاخره در عذاب دوباره ای که بسراغشان می آید معالجه خواهد شد و توبه خواهند کرد . هیچ زحمت خالصانه ای بهدر نمی رود و بالاخره به ثمر میرسد من یقین دارم . اگر در این دنیا نباشد در حیات آخرت . پس کسی که به حیات آخرت به اندازهٔ کافی ایمان نداشته باشد دست به هیچ خدمت بی توقعی نمی زند و هیچ کار خیری نمی کند .

س- استاد ممکن است «خیر» را تعریف کنید ؟

ج- خیری جز در از خود گذشتگی برای خدا نیست و شرّی جز خود پرستی حیوانی نیست . «خود» آدمی مهد خیر و شر است . خیر و شر فقط مربوط به انسان است .

س- استاد شما نگران قضاوت عزیزان خود مخصوصاً فرزندانتان نیستید از آنجا که به بوالهوسی های دوران نوجوانی آنها پاسخ ندادید همانطور که اکثر والدین در حدّ توان مرید امیال بچه ها هستند .

ج- اگر چنین نگرانی ای می داشتم این راه را نمی آمدم و نمی توانستم بیایم . حقیقت بالاخره آشکار خواهد شد و بچه های من هم بالاخره به حقیقت خواهند رسید و اعتراف خواهند کرد که آنچه که من با آنها کرده ام تماماً به خیر و صلاح سرنوشت آنها بوده است و تماماً از محبّت و مسئولیت من به آنها بوده است نه اینکه آنها را قربانی دیگران کرده باشم برخلاف آنچه که اطرافیانشان به آنها تلقین می کنند . امکان ندارد که خدمت به یک نفر منجر به خیانت نسبت به دیگری باشد و بالعکس . من همهٔ آدمها را به یک چشم نگریسته ام و این بزرگترین توفیق عرفانی و معنوی من در زندگی بوده است . خدمت من به مردم عین خدمت من به بچه هایم بوده است . و بچه های من هم به نسبت سائر بچه های این زمانه، از بهترین بچه ها بوده اند و من هیچ گله ای از آنها ندارم که شخصی باشد . از هیچکس گله ای ندارم الاّ کسانی که بخودشان خیانت کرده اند که این گله را هم هرگز بر زبان و رفتارم نسبت به آنان جاری نکرده ام . زیرا آنها خود به اندازهٔ کافی خود را سرزنش می کنند بواسطهٔ نور ایمان و محبّت و معرفتی که به آنها داده ام .

س- استاد ، بنظر شما دکتر شریعتی از لحاظ مقامات دینی و عرفانی در چه سطحی بود ؟

ج- به لحاظ دینی ، جلوه ای از احیای دین خدا و فطرت الهی بود و لذا موجب بخود - آئی ملّت ما شد و بلکه در کلّ جهان اسلام این بیداری سرایت کرد . و از لحاظ عرفانی هم سرآغاز یک بیداری و یقظهٔ عرفانی بود یعنی مقدّمه ای برای عرفان عملی . او زود رفت و از مقدّمه پیش تر نرفت . ولی بهرحال او نابترین نوع یک بیداری مذهبی - عرفانی را در جهان اسلام آغاز کرد . در هر حدّی که بود ناب بود و این مهم است . من خود نیز به نور این بیداری از خواب پریدم و به راه افتادم . او مرا بیدار کرد و به راه انداخت ولی راهی پیش روی من ننهاد . او مجال تدوین راه را نیافت او

یک آغاز گر و بیدار کنندۀ بزرگ بود . رسالت او اساساً نبوی بود یعنی شاهد بود و مبشّر و نذیر . ولی هادی نبود یعنی به هدایت نرسید چون زود رفت . آنانکه از آثار او راه هدایت را جستجو کردند چیزی نیافتند و لذا به بیراهه و گمراهی افتادند و به عداوت با او پرداختند . بهرحال جامعۀ ما هر ارزشی که دارد از شریعتی است و هر گمراهی که دارد از خود و دیگران است .

س- چرا جامعۀ روحانیت و پیروانشان با شریعتی تا این حد حتّی تا به امروز به ستیز پرداخته اند . این کینه از چیست ؟

ج- فقط روحانیّت سیاسی با شریعتی مخالف است زیرا شریعتی از اسلام و تشیّع ، سیاست زدائی و حکومت زدائی نمود و حساب امامت را از خلافت (حکومت) جدا کرد . مخالفت روحانیون غیر سیاسی هم از سوء تفاهم است . این شریعتی بود که اسلام را زنده کرد و یکبار دگر روحانیت را در نزد مردم محبوب ساخت . و لذا عداوت روحانیون با شریعتی خیلی نمک بحرامی و کفران نعمت است . شریعتی از نعیم های دوران بود یک نعمت الله بود . ولی روحانیت بیدار و متقی و پاک و عادل و مجاهد با شریعتی حدّاکثر مقادیری اختلافات لفظی دارد یعنی اختلاف بین عنب و اوزوم و انگور است . کسانی چون رهبر انقلاب و آقای خامنه ای و طالقانی و منتظری هرگز با شریعتی اختلافاتی اساسی که موجب عداوت باشد نداشته اند هرچند که بسیاری از روحانیون کوشیدند که رهبر انقلاب را برعلیه شریعتی به فتوای ارتداد بکشانند و موفق نشدند . ببینید در رأس آخوندهای ضدّ شریعتی چه کسانی قرار دارند : شریعتمداری ، کافی ، خوئی . یعنی کسانی که در تاریخ لااقل هزار سال جا مانده اند و کار شریعتی تدوین به روز اسلام و معارف دینی بود و لذا آنها را خیلی درد آمد و احساس حقارت و بخل و نابودی می کردند . تمام عداوتها با شریعتی از احساس حقارت بوده است اینکه چرا یک جوان فوکول کراواتی و سه تیغه اصلاح کرده و سیگاری ، اسلام را بهتر از آنها می فهمد و تفهیم میکند. آخوندی انقلابی تر و پاکتر و عاشق تر و مخلص تر از امام موسی صدر در قرن بیستم نبود که خود عاشق شریعتی بود. همین ایشان در دوره ای در قم مورد ارتداد روحانیت فسیل شده قرار گرفت و از ایران رفت و به خدمت مردم لبنان و فلسطین پرداخت . آخوندی که دلی مؤمن و زنده داشته باشد نمی تواند شریعتی را دوست نداشته باشد . امروزه اگر ایمانی در نسل جوان ما دیده می شود آبشخوری جز شریعتی ندارد . چگونه آخوندی که درد دین دارد میتواند مخالف شریعتی باشد و با او کینه بورزد . همۀ جوانانی که انقلاب کردند و جبهه را رهبری نمودند پیروان شریعتی بودند . بقول آقای مهندس موسوی نخست وزیر اسبق ، نود در صد کسانی که در حزب جمهوری اسلامی ثبت نام کردند پیرو شریعتی بودند . این یک حزب آخوندی به رهبری امام خمینی بود . پس عداوت آخوندها با شریعتی ، عداوت با خودشان است پس عین جهالت است .

س- منظور شما از روحانیت سیاسی چیست ؟ آیا خود رهبر انقلاب یک روحانی سیاسی نبود ؟

ج- روحانیت سیاسی منظور روحانیتی نیست که مبارزۀ سیاسی- عقیدتی می کند بلکه روحانیتی است که برای اسلام معنا و رسالتی جز حکومت کردن قائل نیست و امامت را جز خلافت و رهبری حکومتی نمی فهمد . این تشیّع اموی است همانطور که معاویه مستمراً برای علی نامه می نوشت و از او می خواست تا شمشیر بکشد و از حقّ خود یعنی خلافت دفاع کند تا معاویه کلّ لشکر خود را در خدمت او بگیرد . و چون علی چنین نکرد معاویه بتدریج بر علیه او شورید . آخوند سیاسی یعنی آخوند اقتدار گرا که اسلام را جز برای حکومت نمی خواهد . مجاهدین خلق هم چنین بینشی داشتند و لذا با این جناح از روحانیت به جنگ خونین رسیدند زیرا رقیب یکدیگر بودند و هر یک حکومت را فقط از آن خود می خواست . و کلّ جامعه و انقلاب ما قربانی این نبرد شد یعنی قربانی اسلام سیاسی شد . آخوند سیاسی کسی است که از میان امامان فقط علی (ع) و حسین (ع) را قبول دارد چون شمشیرکشیده اند . و لذا امام زمان را هم فقط برای حکومت می خواهد و نه امامت . آخوند سیاسی آنتی تز امامت است .

س- استاد شما کتابی بنام «چه باید کرد» نوشته اید که همچون رسالۀ عملیه است آیا این کتاب می تواند جایگزین رساله های موجود از مراجع باشد ؟

ج- خیر ! کتاب بنده یک رسالۀ دینی از منظر عقل و عرفان و زمان شناسی است درحالیکه رساله های عملیه مراجع تقلید یک رسالۀ شرعی است و جایگاهش کاملاً مجزّا و محفوظ است و کتاب ما می تواند مکمّل رساله ها تلقّی شود .

س- آیا کتاب مذکورتان را می توان نوعی اجتهاد محسوب کرد ؟

ج- آری ! منتهی نه اجتهاد فقهی و شرعی بلکه اجتهادی عقلی و عرفانی و علمی . بنظر بنده چنین کتابی می بایستی بواسطۀ مراجع نوشته می شد . آنچه که ما نوشته ایم در حکم یک سیاه مشق است که باید کامل و دقیق شود و با موازین فقهی و شرعی تطبیق شود . آنچه که ما نوشته ایم از سر ناچاری و بی چادری است و به درخواست برخی از دوستان به نگارش آمد که نیازهای روزمرۀ زندگیشان را پاسخ گوید.

س- مهمترین ویژگی آثار شما از منظر دین و شریعت چیست ؟

ج- اینکه بنده به لطف خداوند توانسته ام احکام شرع و معارف و باورهای دینی و شیعی و فقهی را از منظر عقل و عرفان و به زبان و منطق انسان مدرن ، تبیین و تصدیق نمایم . و این احیاء گری دین و عرفانی کردن شرع و شرعی کردن عرفان است که از ضروریات اورژانس عصر ما بود و کسی تا به امروز به این امر مهم نپرداخته بود و لذا دین و اسلام و تشیّع قرنها دچار مهجوریت و محاق معنوی بود و در حال رخت بربستن از حیات روزمرّۀ مسلمین بود و از دین جز خرافه باقی نمی ماند . بنده حتّی بسیاری از خرافات را هم شکافتم و حقّ پنهان و تحریف شدۀ اندرونش را عیان کردم و پوستۀ جاهلانه و کافرانه اش را بدور انداختم .

س- استاد چگونه می توان بواسطۀ عقل به زبان ساده و امّی دین را ثابت کرد ؟

ج- اساس باور مذهبی اعتقاد به حیات بعد از مرگ است و مابقی اصول دین از پی این اصل می آید . و باور به حیات بعد از مرگ در زندگی روزمرۀ هر بشری قابل اثبات است و اصلاً حضور دارد و آن واقعۀ خواب و رؤیا در عالم خواب است . اگر انسان در عالم بیهوشی هم زندگی دارد و بهر جائی می رود بدون اینکه بدنش با وی باشد پس زندگی بعد از مرگ هم وجود دارد . به همین ساده گی . یعنی انسان بدون بدن هم زندگی می کند . و این اساس ایمان به عالم غیب است که اصل باور مذهبی می باشد . انسان اگر دقت کند نشانه های غیبی و ماورای طبیعی بسیاری را در زندگی روزمرّۀ خود درک می کند یعنی حضور روح را در خویشتن . فقط احمق ها باورهای مذهبی را انکار می کنند . لامذهبی بزرگترین حماقت بشر است و این حماقت در همۀ لحظات زندگیشان جاریست .

س- استاد شما به فلاسفه و شعرا نظر خوشی ندارید چرا ؟

ج- زیرا جماعتی بغایت پر ادّعا و بی عمل و ریاکارند و مردم را فریب می دهند و نفهمی خود را بعنوان کمال خرد به نمایش می گذارند و خودشان نیز آدمهائی مفلوک و رقت انگیزند و دریوزه گی ثروتمندان می کنند . من از خود فروشان بیزارم . فقط اندکی از آنها که اهل معرفت نفس بوده اند سالمند مثل ملاّ صدرا ، اسپینوزا و نیچه و فلوطین که اساساً عارف مشرب هستند و نه فیلسوف . هرچند که عنوان فیلسوف هم فقط در شأن اینهاست که سالک معرفت نفس می باشند . قرآن هم به این جماعت نظر خوشی ندارد یعنی همۀ شعار دهندگان بی عمل .

س- فلسفۀ هر چیزی به چه معنائی است ؟

ج- فلسفه در لغت یونانی به معنای «عشق به حقیقت» است پس فلسفۀ هر چیزی بمعنای عشق به حقیقت آن چیز است. پس فلسفه سمت ابدیّت هر چیزی را نشان می دهد پس ذاتاً الهی است . ولی فلسفۀ غرب عمدتاً غیر از این است و اتفاقاً فلسفۀ پدیده ها در عصر جدید اروپا به معنای هر چه سریعتر به پایان آن چیز رسیدن و آن چیز را دنیوی و قابل استفاده

و مصرف نمودن و تمام کردن . و این فلسفهٔ ضدّ فلسفه است و دجالیت فلسفه می باشد و لذا به نیهیلیزم یعنی پوچی و نابودی جهان رسیده است . فلسفه در اروپا با قتل سقراط روی به انحطاط رفت و نهایتاً در پراگماتیزم و ماتریالیزم و نیهیلیزم افول کرد و تمام شد . فلسفه در اصلش مقدمهٔ عرفان است . فلسفه شناخت عاشقانهٔ جهان است و نهایتاً شناخت خود شناخت که همان عرفان است که به عشق می انجامد یعنی به گوهرهٔ فلسفه می رسد . ولی آن جماعت و جریانی که در غرب موسوم به فیلسوف و فلسفه است به مسیری دگر و به گمراهی افتاده است و از راه بانیانش همچون سقراط و فلوطین و جورجیاس و پارمنیدز دور و بلکه گم گشته است . بنده در مجموعه آثارم تلاش کرده ام یکبار دگر فلسفه را به مبدأ و اصالت خود بازگردانم و احیاء کنم .

س- شما در زندگینامه تان ادّعا کرده اید که در دوران جوانی تان در ییلاق پدری خود ، با سقراط دیداری در بیداری داشته اید . ممکن است کمی در این باب و اصلاً دربارهٔ این نوع دیدارهای متافیزیکی بیشتر توضیح دهید . زیرا این بخش از زندگی و تجربیات شما نامفهومترین جنبه از آثار شماست که در خطر انکار و یا خرافه قرار دارد .

ج- در همان زندگینامه ام تا حدودی شرح داده ام و بیش از این قابل توجیه منطقی نیست . این دیدارها حاصل عشق و اشتیاق من به حقیقت و نیز خود این شخصیّت ها بوده است . به زبانی دعائی بوده که خداوند اجابت کرده است . زیرا خالصانه ترین دعاها همان عاشقانه ترین نیازهاست و فقط دعاهای عاشقانه اجابت می شود یعنی نیازهای عاشقانه .
دیدارهای بنده با برخی از اولیای الهی در عالم بیداری یکی از بزرگترین الطاف الهی به بنده بوده است مثل دیدار با سقراط ، علی (ع) و پیامبر اسلام (ص) و سلمان و شمس تبریزی و لائوتزو و امام زمان . که جملگی در حالت استغراق و خلسهٔ معنوی رخ نموده است . که هر کدام از این دیدارها برای بنده منجر به دریائی از معرفت و یقین و مکاشفهٔ روحانی و علمی بوده است . مثلاً در دیدار با سقراط ، من به ذات دیالکتیک و تضاد در عالم اندیشه و حکمت راه یافتم که منجر به نگارش چندین جلد کتاب گردید . به زبانی بنده با همهٔ این بزرگان دین و معرفت باطناً محشور بوده ام و گهگاه آنها را در بیرون از خود و در مقابل دیدگانم یافته ام . از جمله این دیدارها ، درک حضور و جمال مقدّس حضرت فاطمهٔ زهرا(ع) و مریم عذرا(ع) بوده است . حضور و حشر این اولیاء موجب بوده که گاه در حضور برخی که سخن از آنها بمیان آمده بناگاه از وجودم آشکار شده و اطرافیان را به حیرت و گاه وحشت انداخته است . یاد هر کدام از آنها مرا چنان منقلب می کند که از خود فنا می شوم و ظرف حضور و ظهور این بزرگان می شوم . این امر البتّه در تاریخ مکاشفات و مشاهدات عرفانی چندان سابقه و گزارشی نشده است و لذا ممکن است موجب انکار واقع شود و بنده هم هیچ نیازی به اثبات این امر ندارم. بهرحال انسان بمیزانی که به ذات خود نزدیک می شود سالکان و مقیمان این وادی را در خود می یابد زیرا انسانها همه از نفس واحدی هستند .

س- آیا واجب نمی بینید که اصلاً کتابی مجزا در این باب بنویسید ؟

ج- فعلاً نه . زیرا جامعهٔ ما به اندازهٔ کافی به خرافه و جنون و دجّالیت مبتلا هست و همانقدر هم که در کتابم از این وقایع نامی برده ام گاه پشیمانم .

س- آثار شما به یک لحاظ به مثابهٔ عقلانی ترین بیان از احکام شرع و باورهای متافیزیکی است و به لحاظ دیگر بیان فوق عقلانی ترین وقایع است که حتّی در متون مذهبی کهن هم سابقه ندارد . این جمع ضدّین چگونه است ؟

ج- اتفاقاً جمع ضدّین نیست بلکه توحید ضدین است . پیامبر اسلام تنها پیامبری است که به عالیترین معراج روح رسیده و متافیزیکی ترین تجربهٔ بشری را داشته است ولی دین او عقلانی ترین مذاهب است و معجزهٔ او کتاب اوست نه اعمال خارق العاده اش مثل معجزهٔ عیسی (ع) و موسی(ع) . این بدان معناست که آدمی هر چه که به لحاظ روح بالاتر رود به لحاظ عقل هم بالاتر می رود و عوالم روحانی را به بیان علمی و عقلی می آورد . بنده نیز این رسالت را داشته ام تا متافیزیکی ترین امور را به منطق فیزیکی بیان و شرح دهم . و این یک رسالت آخرالزّمانی برای همهٔ مؤمنان است یعنی تعین متافیزیک در فیزیک و شرح فیزیک با بیان متافیزیکی . عرفان یعنی همین .

س- یک مسئله ای که بسیاری از اطرافیان شما دربارۀ شما دچارش هستند و من هم کمابیش آنرا دارم اینست که شما در سیمای بیرونی اساساً یک دانشمند و فیلسوف محسوب می شوید تا یک انسان عارف و اهل دین . این تعارض را توضیح بفرمائید .

ج- در زندگینامه ام توضیح داده ام . در یک کلام این تعارض حاصل فقدان ریش و عبا و عمّامه و جانماز آب کشیدن و تظاهر به قداست است که به عمد صورت می دهم تا در حدّ توانم ریشۀ خرافه و قداست مآبی را برکنم زیرا این بزرگترین آفت دین و مردم ماست که منشأ نفاق است . زیرا تقلید از سنّت و عترت پیامبر و امامان و اولیاء ، مهلکترین و لطیف ترین قلمرو حاکمیت ابلیس در لباس دین است . امروزه در کشورمان شاهد دهها هزار نفر در هیبت دین و عرفان و قداست هستیم که بیمارانی روانی و شیّادانی مالیخولیائی هستند که خواب خود را معراج می پندارند و صدای بال مگس را دال بر حضور جبرئیل می دانند و خارشی بر اندام خود را لمس خداوند می پندارند و اوهام و هذیانهای خود را وحی و الهام و کشف و شهود می خوانند و عذابهای الهی را امتحان خدا تصوّر می کنند و بر گِرد هر یک تعداد کثیری از مردم در طواف هستند . این دیوانه خانه را فقط به قدرت معرفت و قداست زدائی جسورانه می توان علاج نمود و پایان داد. کلّ این جنون و جنایات از وادی تقلید سر بر آورده است . ما قربانی تقلید هستیم و تقلید را شیعه گری پنداشته ایم.

س- استاد اینگونه که شما نگران جامعه و بلکه کلّ بشریت هستید کسی را سراغ ندارم که حتّی نگران اهل و عیال خود باشد .

ج- بنده از خود پرستی و نژاد پرستی و زن و بچّه پرستی رهیده ام که مسئولیت بزرگتری را بر عهده گیرم نه اینکه خوش بگذرانم . نجات خانواده و عزیزان من هم در نجات کلّ جامعۀ بشری است . نجات از دیدگاه بنده نه امری خصوصی و خانوادگی است و نه مسئله ای مقطعی و محدود به حیات دنیوی . نجات امری جهانی و تاریخی و ماورای طبیعی و ابدی است . به بیان دیگر همۀ اینها برای نجات خویشتن است چون من برای خودم هیچ موجودیت و هویّت خصوصی قائل نیستم . کسی که می خواهد خود را نجات دهد اوّل باید دیگران را نجات دهد تا خودش هم مستحق نجات شود . تلاش برای نجات دیگران است که به نجات خویشتن می انجامد و بالعکس . عشق به نجات مردم ، راه رستگاری خویشتن است زیرا رستگاری همان رهائی از چاه فردیت و منیّت است . برای رهائی خود باید از خود رها شد . و این مذهب عشق است که دین خدا هم نامیده شده است .

س- استاد به گمانم شما تنها متفکّر و اسلام شناسی هستید که مقام انسان را در نزد خداوند ، از خود خداوند برتر دانسته اید . این یعنی چه ؟

ج- آری . در نزد خدا ، انسان از خدا برتر است این همان مقام خلافت اللهی انسان است . این همان مذهب عشق است که مذهب خلقت انسان است .

س- استاد ، فرق انسان و خدا چیست ؟

ج- فرق انسان و خدا همان فرق وجود و عدم است . در ازل خدا وجود داشت و آدم هم عدم بود . سپس خداوند وجودش را به آدم بخشید و خود به وادی فنا رفت . این همان عشق است . و انسان می تواند این مقام را دریابد و بشود که وجودش را به خدا وانهد و فنا پذیرد که این عین عدل است و معنای عدل جز این نیست و این عدل پاسخ عشق است . لذا عادل کسی است که حقّ عشق را ادا کند پس عدل پاسخ عشق است . و آنگاه انسان بر جای خدا و خدا بر جای انسان قرار می گیرد . آیا می توانید فرقی ببینید ؟ در عشق ، فرق گناه کبیره است و اصلاً تنها دشمن عشق همان قائل به فرق شدن است ، این فرق خود ابلیس است . این عشق مطلقاً قابل بیان نیست بیانش موجب فرق است . دراینجاست که خموشی تنها امر واجب و شریعت عشق است و دهان گشودن فسق و گناه کبیره است . بسیاری از عشّاق ، قربانی سخن هستند .

س- استاد ، آیا این سخن ها موجب کفر مردم نمی شود ؟

ج- این کفر بسیار برتر از ایمان مردم است .

س- استاد دربارهٔ تنهائی بسیار سخن گفته اید ولی یکبار دگر به زبانی ملموس تر تنهائی عارفانه را تعریف کنید .

ج- آنگاه که در ذهن و دل و اعصاب و سلولهای بدنت هیچکس و هیچ چیزی جز خودت نباشد . این مرحلهٔ اوّل تنهائی است . و آنگاه که خودت هم از وجود خودت پاک شوی تنهائی کامل است و آن وقتی ممکن می شود که دوست بر تو وارد شده و در تو مقیم شده باشد. این مقام انسان کامل خلیفهٔ خداست. این مقام توحید است. در وادی اوّل خود میشوی و در وادی دوّم خدا را می خوانی به میهمانی وجود خویش. و او می شوی. به همین دلیل عبادات انسانی که هنوز خود نشده بیهوده است و بی جواب . زیرا آدم بجای خدا ، مردم را می خواند و جز این ممکن نمی شود و این شرک است .

س- استاد چگونه می توان غیر را از وجود خود راند و خود شد ؟

ج- بواسطهٔ احکام و معرفت دینی . و در محور آنها که صدق قرار دارد. اگر با همه صادق باشی همه از دل تو میروند. اشتغال وجود تو بواسطهٔ دیگران ، عذاب مکر و ریا با دیگران است . تو می خواهی دیگران را اشغال کنی ولی به اشغال آنها در می آیی . صدق اساس عدل و موجودیّت است . صدق یعنی اینکه آدم خودش باشد و عدل یعنی اینکه قصد دزدیدن دیگران را نداشته باشد . دیگران را مالک می شوی و بعد می بینی که مملوک شده ای و نام این دزدی را عشق می نهی . پس توبه از این عشق تنها راه رسیدن به خود است تا آدم بتواند خدایش را بخواند به وجود خویش و وجودش را تحویل خدا دهد . آنگاه خدا هم وجودش را تحویل آدم می دهد و آدم می شود خلیفهٔ خدا . آدمی بقدرت روح خویش می تواند غیر را از نفس خود براند . و این همان تزکیهٔ نفس است . و روش آن هم دین خداست . و دین جز این خاصیّتی ندارد .

س- استاد ، تنهائی چیست که آدمیان از آن بیزارند ؟

ج- بیزاری از تنهائی از جنس بیزاری از مرگ است . هراس از مرگ هم بدلیل تنها شدن بواسطهٔ مرگ است . منتهی تنهائی حاصل از مرگ جبری و زجری است و آدمی از طریق دست شستن فیزیکی از عالم و آدمیان است که مجبور است بتدریج بدلیل دوری از جهان ، پاک شود و با چه عذابی . اصولاً عذابها جملگی همان جریان عذب شدن یعنی تنها شدن است و دوزخ قلمرو تنها شدن بواسطهٔ آتش است . آدمی یا بواسطهٔ روح تنها می شود و یا بواسطهٔ آتش . بهشت و دوزخ هر دو قلمرو تنها شدن است یکی به جبر و زجر و دیگری با اختیار و عزّت . انسان باید تنها شود و می شود . همهٔ عذابهای بشری انواع و درجات واقعهٔ تنها شدن است . کسی که تنها باشد از هیچ چیزی عذاب نمی کشد حتّی از سرطان . هرچند که سرطان خود معلول تجمّع و تکثیر و تل انبار دنیا در نفس خویش است .

س- استاد تعریف شما از تنهائی براستی بی نظیر است و بغایت روشن . شما این توصیف را از کجا آورده اید ؟

ج- از تنهائی .

س- استاد پاسخهای شما هم دربارهٔ هر سئوالی منحصر بفرد خودتان است این ویژه گی و نعمت را از کجا آورده اید ؟

ج- از تنهائی .

س- تنهائی را از کجا آورده اید ؟

ج- از صدق و محبّت با خلق .

س- استاد آدم فکر می کند که بواسطهٔ صدق و محبّت با مردم ، از تنهائی در می آید ولی شما به عکس آنرا می گوئید .

ج- حقیقت همواره درست وارونهٔ آن چیزی است که اکثر مردمان می پندارند . بقول علی (ع) ، واژه ها در نزد اهل معرفت وارونه اند .

س- استاد بهترین معلّم کتابی شما چه کسی بوده است ؟

ج- علی (ع) . هم معلّم کتابی من بوده و هم معلّم باطنی من . علی معلّم همهٔ اهالی معرفت نفس است . بیهوده نیست که همهٔ عارفان علی علی می کنند .

س- ولی از میان دریائی از کسانی که علی علی می گویند هرگز چنین معرفتی را سراغ نداریم .

ج- آنها از دل علی علی نمی گویند به تقلید و نمایش است .

س- استاد آدم بواسطهٔ مطالعهٔ آثار شما عاشق معرفت می شود . براستی وجود و آثارتان سند اثبات مکتب اصالت معرفت هستند . اینک لطفاً با زبانی ساده تر این مکتب را که خودتان تبیین کرده اید تعریف کنید .

ج- مکتب اصالت معرفت یعنی عشق به معرفت . معرفت بعنوان هدف زندگی و نه وسیله . زیرا هرچه که عشق باشد هدف است .

س- چه نوع رابطه ای با جهان و جهانیان موجب بیشترین معرفت دربارهٔ آن می شود ؟

ج- تزکیه و پاکسازی نفس از جهان و اهلش . یعنی تنهائی . انسان تا از چیزی کاملاً پاک و بی نیاز نشود حقش را نمی یابد . معرفت محصول احدیت (تنهائی) و صمدیت (بی نیازی) نفس است . همانطور که والدین و فرزندان قادر به شناخت یکدیگر نیستند و نسبت بهم کورند . انسان باید لم یلد و لم یولد شود تا حقایق امور را بشناسد . باید لم یکن له کفواً احد شود تا بی تائی هر پدیده ای را بیابد . حقیقت هر امری همان بی تائی آن امر است و نه شباهت آن امر با سائر امور. پس انسان به میزانی که به معنای سورهٔ توحید نزدیک می شود و شبیه خدا می شود جهان خدا را می شناسد . یعنی بمیزانی که خدائی می شود مخلوق او را درک می کند . انسان برای شناخت چیزی بایستی مبدأ و خالق آنرا بشناسد. مثلاً برای فهم نسبیّت انیشتن باید خود انیشتن را شناخت .

س- استاد این کار بسیار سختی بنظر می آید .

ج- ولی نه سخت تر از جهل و حماقت . انسان فقط به این خاطر خلق شده که خدا را بشناسد و بپرستد . شناخت هر چیزی موجب عشق به آن چیز میشود و شناخت جهان موجب عشق به خدا می شود زیرا شناخت هر چیزی انسان را بخدا می رساند. به همین دلیل مکتب اصالت معرفت همان مکتب اصالت خداست. زیرا خداوند خود نور معرفت است. به همین دلیل دعای «یا اعرف» نزدیکترین دعا به اجابت است زیرا نزدیکترین حدّ به خداست. یا اعرف یعنی ای خودِ خدا.

س- نور معرفت در وجود انسان چه احوالی بهمراه دارد ؟

ج- احوال عشق . همهٔ عارفان عاشقانند ، عاشق خدا و خلق او . کلّ دین خدا یعنی رسالت انبیاء ، محصول این نور و این عشق است .

س- آیا سخنی در دین وجود دارد که اثبات ادّعای شما باشد .

ج- تمام دین . و نیز این آیه که « انسان را خلق نکردم مگر اینکه مرا بپرستد » و این حدیث که « چون دوست داشتم خود را معرّفی کنم انسان را آفریدم » و این حدیث که « عقل نور اوّل خلقت است » . معرّفی از عرفه و معرفت است .

س- استاد فرق معرفت از سائر شناختها چیست ؟

ج- معرفت از طریق شناخت و علم النّفس حاصل می آید و به درک حضوری و جمالی می رسد . مثل معرّفی شدن به یک انسان از روبرو و جمالی .

س- از میان حواس پنجگانه کدامیک بیشتر به معرفت یاری می دهند ؟

ج- حس بینائی و بینی . این دو حس با هم متحدالفعل هستند . آدمی از طریق نوک بینی خود موفق به دیدن چیزها میشود . و نیز اینکه از طریق بینی هر انسانی می تواند کلّ صورتش را بصورت واحدی ببیند . بینی کانون جمال است. عشق از بینی آغاز می شود و لذا بقول نیچه ، با بوئیدن چیزها می توان به جان آن چیز راه یافت . عاشقترین آدمها، لطیف ترین و دقیق ترین بویائی را دارند . بویائی و بینائی همراه و هم سویند و هم طراز . و آنچه که چشم و بینی و سائر حواس را هوشمند می کند عشق است .

س- استاد عشق چیست ؟

ج- عشق یعنی اتحاد و یگانه شدن با جهان و جهانیان و خاصه اتحاد با ضدّ خویش که عشق عارفانه است. عشق یعنی میل به وصال با ضدّ خویش . وصال یعنی یکی شدن . پس عشق از توحید است و هر که به آن خیانت ورزد با خدا بر سر جنگ است و لذا هلاک می شود . و هر که با عاشقان درافتد برافتد . و هر که برافتاد جز به شفاعت عاشقان برنخیزد و زنده نگردد .

س- آنکه عاشق نیست چگونه عاشق می توان شد ؟

ج- از طریق مریدی عارفان که سلاطین عشقند .

س- عارف کیست ؟

ج- فقیری رزّاق . تنهائی غرق ناز . بیماری شفا بخش خلق . قدّیسی بی جا نماز . سلطانی خاکسار . شهیدی زنده . محرم اسرار . کسی که سالهاست از دنیا رفته ولی بدنش جامانده است برای خدمت خلق . کسی که دشمنانش نمی توانند دوستش نداشته باشند . کلامش می کشد و زنده می کند . یکی علی وار .

س- استاد ، نقش عارفان در عرصهٔ دین و هدایت مردم چیست ؟

ج- عارفان ، نائبان امام زمان در دورهٔ غیبت و ختم نبوّت هستند و مترجمان محتوای دین به زبانها و اقوام گوناگون و انتقال دهندهٔ روح به کالبد ملل از منشأ نبوّتها و امامتها . فقهای حقیقی همین عارفانند و نه اهل مدرسه . زیرا دین باید از طریق قلوب احیاء و استمرار یابد و نه از طریق صرفاً زبان و کلام و تاریخ و روایات . همانطور که کسانی چون

سلمان فارسی و بلال و میثم و اویس و عمّار و کمیل بودند که دین محمّد(ص) و امامت علی(ع) را به اقوام گوناگونی بر روی زمین انتقال دادند و بعد از آنها کسانی چون بایزید و ابوالخطاب و حسن صبّاح و شمس و مولوی و بابا طاهر و دیگران حامل ایمان محمّدی به قوم ایرانی بودند و نائبان امام زمان . ایمان از طریق امیّت و زبان مادری انتقال می یابد و نه از طریق زبان اصل آن دین و یا حتّی ترجمهٔ متون مقدّس . امامت ارتباط قلبی با مردم است . امامت از امیّت است همانطور که ولایت از محبّت است و بمعنای ارادت قلبی است . به همین دلیل ما شاهد دو نوع اسلام در ایران هستیم اسلام عربی و ترجمه ای که اسلام شرک و نفاق است . و اسلام ایرانی و امّی که اسلام ایمان است . اوّلی از طریق شمشیر و نژاد پرستی عربی بواسطهٔ شاهان مزدور عبّاسی وارد ایران شده است مثل اسلام غزنوی و سلجوقی و صفوی . و دیگری اسلامی است که بواسطهٔ عارفان و در وادی محبّت بر قلوب ایرانیان وارد شده است که اسلام سلمان و بایزید و شمس و امثالهم است : اسلام سیاسی و اسلام ایمانی . و همواره اسلام سیاسی در جنگ خونین با اسلام ایمانی - عرفانی بوده است . تازه آن وجه از اسلام عربی هم که از طریق حوزه های علمیّه و مدرسه با مردم مربوط شده نه از طریق درسی و فقه و روایت و تفسیر قرآن است بلکه از طریق ارادت به امام حسین (ع) است که از طریق همسر قهرمانش شهربانو شاهزادهٔ ایرانی به ایرانیان متصل شده است و برخی دیگر از یاران ایرانی امام حسین . می دانیم که امام حسین قصد هجرت به ایران داشت که در کربلا محاصره شد . این تفاوت بین دین ایمانی - قلبی و دین سیاسی - اقتصادی است.

س- استاد ، نظرتان دربارهٔ جنگهای عقیدتی چیست مثل جنگهای صلیبی .

ج- جنگ عقیدتی واقعیّت ندارد و ادّعای دروغ و بغایت فریبکارانه است . هرگز اعتقادات با یکدیگر جنگ خونین ندارند بلکه مذاکره و مباحثه و دیالوگ دوستانه دارند . هرگز متفکّران و نویسندگان و انبیاء و عرفا و علما جنگ خونین نداشته اند و همدیگر را نکشته اند . آنچه که تحت عنوان جنگ عقیدتی و مذهبی معروف است بهانهٔ شاهان و حکومتها برای منافع سیاسی و اقتصادی و کشور گشائی بوده است . آنها از عناوین اعتقادی بهره برده اند تا مردمان را به این جنگ وارد کنند و مفت و مجّانی به کشتن دهند . مثل جنگهای صلیبی ، جنگهای سلطان محمود غزنوی و صفویان و عثمانیان و بنی عبّاس و دیگران . آزادگی و بشر دوستی و استقلال فکری از جمله ویژگیهای اعتقادات حقیقی است . انسان معتقد و مؤمن حداکثر از خودش در قبال تجاوز دشمنان دفاع می کند . هیچ انسان مؤمنی نمی خواهد باورهایش را به زور به دیگران تحمیل کند زیرا خودش بواسطهٔ عشق و تحقیق و آزادگی به باورهایش رسیده است . اعتقادات حقیقی دارای ذاتی عاشقانه اند . هیچکس برای اعتقادش با دیگران جنگ و عداوت ندارد بلکه به دیگران محبّت می کند و حدّاکثر از خود دفاع می کند . همهٔ جنگها از بی اعتقادی و بی ایمانی و بی عهدی انسان به حقیقتی است . مردمی هم که بر جنگهای اقتدار گرایانه وارد می شوند برای اعتقاداتشان نیست .

س- استاد جنابعالی مسئولیتی را که بر گردهٔ هر انسانی می نهید بس عظیم است و انسان را همچون خداوند مسئول کلّ کائنات قرار می دهید . این معنا از کجاست ؟

ج- این همان امانتی است که خداوند بر زمین و آسمانها نهاد که نپذیرفتند و نزدیک بود که فروپاشند و بر انسان نهاد . این همان مسئولیت اختیار انسان در جهان است . این مسئولیت مقام خلافت اللهی انسان است. پس این مسئولیت هم دینی است و هم انسانی . من می گویم که انسان باید ادّعایش را درک کند و بپذیرد یعنی ادّعای آزادی و اختیار را . من ادّعای بشری را مفهوم ساخته ام تا تکلیفش را با این ادّعاها یکسره کند و با خود بازی نکند . من در آثارم انسان را بین بودن و نبودن مخیّر کرده ام و هیچ جای بازی بین این دو وضع باقی نگذاشته ام .

س- استاد تقریباً همهٔ کتب و مقالات شما هر یک به تنهائی شامل بدعتهائی در اندیشه و دین و عرفان و اسلام شناسی محسوب می شود و حتّی در فلسفهٔ علم و جامعه شناسی و سائر علوم . و به همین دلیل تقریباً همهٔ اصناف و گروههای فکری و اعتقادی و دینی و علمی و روشنفکری را به چالش کشیده اید و گوئی جنگی عظیم را تدارک دیده اید آنهم یک تنه و بی هیچ حمایت مردمی و یا دولتی و اقتصادی و سیاسی و حزبی . اینهمه جسارت از کجاست .

ج- از خداست . ولی من اعلان جنگ نکرده ام بلکه اعلان عشق و امید و ایمان و نجات جدیدی نموده ام . اعلان زندگی معنوی نوینی کرده ام که می شود انسان بود و نباید از انسانیّت مأیوس شویم و خود را تسلیم مذهب تکنولوژی نکنیم . من رحمت و محبّت برتری از خداوند را به انسان معرّفی کرده ام . من جایگاه نوینی را برای انسان در عالم هستی نشان کرده ام که در طول تاریخ گم شده بود . من حقایق و اسرار دین خدا را یکبار دگر کاویده و عیان ساخته ام . من هیچ بدعتی نگذاشته ام من احیاء کرده ام . من اعلان محبّت کرده ام نه اعلان جنگ . زندگی من اثبات کنندهٔ ادّعایم است . من در فکر علاج دردها و بدبختی های کسانی هستم که در فکر نابودی من هستند . جنگ من عاشقانه است و جسارت من از عشق و محبّت خدا بمن است . خدا هر که را دوست بدارد دلیرش می سازد که : « ای اهل ایمان حتّی اگر یک نفر بر روی زمین هستید مهراسید و دین را برای من خالصانه بر پا کنید و من شما را کفایت می کنم .» من این وعدهٔ خدا را با تمام وجودم باور کرده و به چشم دیده ام . من خدا را باور دارم . هر که خدا را باور کند جسور و عاشق می شود چون بی نیاز می شود . عشق از بی نیازی است .

س- استاد بسیاری از مفاهیم و ارزشها در آثار شما درست برعکس آنچه که در میان مردم و اهل معنا رایج است می باشد چگونه اینهمه واژگونی در قلمرو فرهنگ و باورها رخ نموده است ؟

ج- این مهمترین مسئله ای است که بنده به آن در مجموعه آثارم پرداخته ام بطور خلاصه اینهمه واژگونسالاری عرصهٔ معنا عبارتند از : شرک و نفاق در عرصهٔ دین و عاطفه ، تاریخیگری در عرصهٔ باورهای مذهبی و نیز از همه مهمتر ذات واژگونهٔ واژه هاست که در کتاب سرّ واژه مورد بحث قرار گرفته است .

س- استاد ، بسیاری از افراد در اندک مدّتی معاشرت و نزدیکی با شما بناگاه دگرگون شده و معجزه وار متحوّل میگردند و خود نیز احساس نبوغ میکنند ولی بمحض جدا شدن از شما دوباره به وضع اوّل خود بازمی گردند. این یعنی چه؟

ج- همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید . اینست راز واقعه . اکثر آدمها سعی می کنند با کسانی دوستی کنند که لااقل به یک لحاظ از خود آنها پائین تر باشند تا احساس برتری و وجود نمایند . و این حماقت و کفر است و هرگز رشدی نمی کنند و در تمام عمرشان در جا می زنند . و امّا من بواسطهٔ تواضع و خشوعی که در روابط با مردمان و خاصه زیردستان خود دارم آنها به من شدیداً نزدیک شده و علیرغم میلشان رشد و تعالی می یابند و آنگاه می روند تا خود را در جامعه مطرح کنند و به فروش برسانند و لذا از دست می روند چون نیّت آنها غیر انسانی و کافرانه است و قصد برتری و تحقیر دیگران را دارند . آنها چه بسا نسبت به خود من هم میل برتری و ریاست می یابند و چون نمی توانند این سلطه را محقق کنند می روند تا نسبت به زیردستان خود فخر کنند و پرستیده شوند ولی رسوا می شوند و تباه می گردند . معنویت و عرفان و خلاقیت فکری ذاتاً دارای تعهّد اخلاقی است و انسان باید این نعمت را خاشعانه به دیگران هم بی مزد و منّت عرضه کند نه اینکه از آن بعنوان حربه استفاده کند . این خلاصه ماجرای این جور آدمها در رابطه با بنده است که چون دست آخر رسوا و بور می شوند به ما اتّهام جادوگری می دهند که : همه چیز دروغ بوده است !؟ این عدّه عموماً به نیّت رفع عذابها و بیماریهایشان می آیند و چون شفا یافتند بجای تشکّر، مدّعی و طلبکار میشوند . اینهم از معجزات وجود آدمهای کافر و ابله است .

س- استاد بنظر می رسد اکثر قریب به اتفاق بشریت در طول تاریخ هیچ رشد معنوی و ظرفیتی و اخلاقی نکرده و بلکه فقط غولتر و پروارتر و مدّعی تر شده است . این چه رازی است ؟

ج- این همان فلسفهٔ تاریخیگری است . انسان در بستر تاریخ رشد نمی یابد بلکه غولتر می شود . تاریخ کارگاه انحطاط عامهٔ بشر است . رشد انسان به لحاظ معنوی و روحانی بمیزان خروجش از تاریخ ممکن می شود یعنی خروجش از شجره و نژاد و وراثت . انسان و کلاً حیوانیت در طول تاریخ فقط موذی تر و پیچیده تر می شود و این رشد معنوی و روحی نیست بلکه رشد بیولوژیکی و فنی است . پیشروی در تاریخ موجب انحطاط است و لذا امر دین همواره امر به رجعت در تاریخ است به لحاظ معنا . رشد معنوی حاصل حرکت رجعی و رسیدن به وضعیت صفر به لحاظ زمانی است

یعنی رسیدن به وضع بی زمانی یعنی «حال» . حتّی نبوغ علمی بشر هم حاصل نزدیکی به حریم حال است یعنی بازگشت به خویشتن و عالم باطن خویش . این همان رجعت است . هرچه زمان پیش تر می شود رجعت در زمان سخت تر میشود و لذا ایمان و دین داری حقیقی هم سخت تر می آید . و در عوض نتایج و برکات این رجعت هم بیشتر و عالیتر است . اینست که عارفان آخرالزّمان مقامی برتر از پیامبران سلف دارند .

س- استاد دربارهٔ ماهیت و سرّ زمان مطالب بسیاری نوشته اید آیا ممکن است به زبانی ساده تر یکبار دیگر این معنا را بازگوئید که عامه فهمتر باشد ؟

ج- زمان که همان تاریخ و تاریخیگری بشر است پدیده ای مختصّ بشر است . زمان حاصل ابتلای بشر به مادیّت جهان و جان است . سیر رجعت انسان بسوی خدا درمحاق مادهٔ طبیعت افتاده است و تاریخ حاصل این ابتلاء و اسارت است . یعنی انسان بجای اینکه در درون خود یعنی در بستر روح خود ، خدایش را بجوید و حقش را جستجو کند در عالم مادّهٔ بیرون از خود و در عالم بیروح ، جستجو می کند . این همان هبوط آدم و حوّا از بهشت است . این هبوط همان ابتلای به زمانیّت و احساس مرگ و نابودی است و لذا ابلیس به وعدهٔ جاودانه شدن آدم است که آدم را وسوسه به شجره میکند و فریب میدهد . شجره درواقع همان زمانیّت و تاریخیگری است که بصورت نژادپرستی هم خودنمائی می کند . این ابتلاء البتّه دستاوردهائی داشته که مهمترینش تکنولوژی است که درب دوزخ است . دوزخ محصول ابتلای انسان به زمانیّت است ابتلای به نابودی ! آیا روشن شد ؟

س- آری و نه . به گمانم این حقیقت هم مثل هر حقیقت دیگری جز از طریق معرفت نفس درک نشود . استاد ، چرا معرفت نفس اینقدر امری محال می آید ؟

ج- معرفت نفس شاید سهل و محالترین امور برای انسان باشد . از طرفی هر کسی می پندارد که لااقل خودش را بخوبی می شناسد و از طرفی در ابتدائی ترین مسائل زندگی حیوانی خود هم جاهل و ناتوان است و از هر حیوانی عاجز تر است. انسان هر چیزی را ظاهراً بهتر از خودش می شناسد زیرا بندرت کسی مقیم در خویشتن است . اکثر مردمان بیگانه و بیزار از خویش و مقیم در غیر خویشند ، در اشیاء و افراد دیگر . گوئی وجود آدمی بی ارزش ترین چیزهاست و هر کسی در چشم خود منفور و دشمن خویشتن است زیرا هیچ چیز نیک و زیبائی در خود نمی یابد . راه دین و احکام خدا آن راه و روشی است که نفس آدمی را زیبا می سازد و لذا آدمی چشم دیدن خود را می یابد و با خود دوستی میکند. راه و روش کافرانه منجر به گریز و نفرت انسان از خودش می شود و لذا نفس آدمی منزلگاه اشیاء و اجنّه و شیاطین می شود. پس اساس و زمینهٔ معرفت نفس همان راه و روش اخلاق الهی است . عرفان ، اجر زندگی دینی است. بیزاری مردم از معرفت نفس ، همان بیزاری آنها از احکام دین خدا و فضائل اخلاقی است . آنکه خدا و رسولان و دینش را بد می داند نهایتاً خودش از چشم خودش زشت و منفور می شود . رویکرد به خدا منجر به خودشناسی و رجعت بخود و اقامت در خویشتن می شود و این مقام انسان کامل و موحّد است. عارفان واقعی مقیم «درخویش» هستند و کاملان در دین . مقصد دین رسیدن به خویش است و این مقام خلافت اللهی انسان است و موجودیّت انسانی بشر . اطاعت از رسولان و اولیای الهی منجر به این واقعه می شود . واقعه ای که هرگز به توصیف نمی آید و این زندگی اولیاء و عرفاست .

س- استاد تعریف شما از دین و باورهای مذهبی بسیار در دسترس و بشری و زمینی و دنیوی است و برخی را به این باور می رساند که شما همهٔ امور اخروی را در دنیا می دانید و بس .

ج- این برخی نمی توانند آدمهای صادقی باشند . بنده درجه ای از حیات اخروی و بهشتی و دوزخی را در همین دنیا هم واقع می دانم یعنی دنیا را حجّتی بر آخرت قرار داده ام و نفاق بین دنیا و آخرت را برداشته ام و همین . خود قرآن هم می فرماید که : دین هر آن واقع است . این واقعیّت دین در آخرالزّمان مستمراً بیشتر و جامعتر و عمیق تر می شود تا روز قیامت کبری دنیا و آخرت یکی می شود و این مرز برداشته می شود . سیر تکامل مذهب در تاریخ که در سیر

تکامل نبوّت آشکار شده است چیزی جز نزدیک شدن دنیا و آخرت یعنی تطبیق فیزیک و متافیزیک نیست . که کمال این واقعه در معراج پیامبر اسلام و ختم نبوّت و آغاز امر امامت است که امام مظهر ذات وحدانی پروردگار در عالم ارض است و این یگانگی انسان و خداست . مجموعه آثار بنده هم چیزی جز تقریب ماده و معنا و دنیا و آخرت و خدا و مخلوق نیست . در هیچ اثری در عصر جدید حقانیت باورهای متافیزیکی در عالم فیزیک به اثبات نرسیده است یعنی حقانیّت دین و مبانی مذهب از جمله آخرت و معاد .

س- استاد جنابعالی نفاق را بزرگترین دشمن دین می دانید آیا به زبان ساده می توانید یکبار دگر جریان منافق شدن یک انسان مؤمن را توضیح دهید ؟

ج- نفاق یعنی باطناً ناباور به دین و کافر ولی ظاهر دینی و مؤمن نما . و آدم منافق در خلاء و تضاد بین این ظاهر و باطن سقوط می کند در درک اسفل السافلین که خلاء بی انتهائی است . و امّا نفاق از شرک آغاز می شود یعنی شریک کردن خود با خدا . یعنی دخل و تصرّف در دین مثل دروغ مصلحتی ، دزدی مصلحتی ، زنای مصلحتی ، تهمت مصلحتی، ربای مصلحتی ، خودفروشی مصلحتی و و ... . این مصلحت ها قلمرو و توجیه شرک است . و امّا شرک موجب ابطال اعمال و تلاشها می شود و نتایج دین داری پوچ می گردد و لذا فرد بتدریج بخود اصل دین شک نموده و ناباور می شود یعنی ایمان قلبی را از دست می دهد و کافر می گردد ولی بواسطهٔ ادّعائی که کرده و یا شرایط اجتماعی ، همچنان تظاهر به دین و ایمان می کند . و منافق می گردد که بدترین کفر است . و امّا منافق بزرگترین دشمن دین در جامعه است زیرا دین را بدنام می کند و اینست که خداوند هرگز منافقان را نمی بخشد . بیان باطنی نفاق همانا خلاء و تضاد بین ذهن و دل است . دل کافر است و ذهن بنا به مصالح دین داری می کند و لذا این دو رکن تشخیص در تضاد می افتد و فرد در خلاء بین ذهن و دل سقوط می کند . و لذا منافقان نه عقل دارند و نه عاطفه . نه دین دارند و نه دنیا .

س- استاد منشأ مفاسد جنسی در جامعه چیست ؟

ج- بر خلاف تصوّر بسیاری، منشأ هر فسادی اگر حکومتها باشند منشأ فساد جنسی که امّ الفساد اجتماعی است خانواده ها هستند و مخصوصاً مادران . یک مادر فاسد از صد تا قاچاقچی و عشرتکده و اماکن عمومی فساد برای جامعه مهلکتر است . و منشأ فساد جنسی در زن ، ناز و عدم تمکین جنسی و تجارت جنسی زن با شوهر است که در وحلهٔ اوّل شوهر را به هرزه گی جنسی می کشاند و عاقبت این فساد دامن خودش را می گیرد . و اگر قربانیان قطعی این فساد نهایتاً زنان در جامعه هستند بدان دلیل است که علّت اصلی آن خودشان هستند که اینک در کنار خیابان به انتظار ایستاده اند . تن فروشی برای زن بزرگترین عذاب تن و روان است برخلاف تصوّر بسیاری که تن فروشی را برای زن نوعی عیّاشی می پندارند . یک زن هرزه صدها مرد را به فساد می کشاند درحالیکه یک مرد هرزه چنین توان اشاعهٔ فسادی را ندارد همانطور که یک زن پاک صدها مرد را به پاکی دعوت می کند .

س-استاد شما برخلاف جماعت روشنفکر ، دولت ها را منشأ بدبختی جوامع نمی دانید و این یکی از نقاط ضعف اندیشهٔ شما در نفوذ اجتماعی در عصر جدید است . در این مورد اندکی توضیح بفرمائید .

ج- یکی از بزرگترین نقاط ضعف و انحراف و گمراهی نهضت روشنفکری در جهان مدرن مکتب اصالت دولت است یعنی دولت را امّ الفساد و منشأ ستم می دانند و اصل این نگرش متعلّق به انگلس دوست مارکس است و این نگرش بطالت خود را در سوسیالیزم مارکسیستی ثابت کرده است . دولتها ، منشأ ظلم و فساد نیستند بلکه مهمترین و واضح ترین سیمای ستم در جوامع هستند . مثل اینست که در درمان سرطان یک پزشک بخواهد غدّهٔ سرطانی را مورد تهاجم قرار دهد و نشانهٔ بیماری را خودِ بیماری تلقی کند همانطور که پزشکی مدرن اینگونه است و کل علوم و اندیشه های مدرن دچار این قشری گری هستند و مدرنیزم اصلاً خود مکتب نماد پرستی و مد پرستی و ظاهر پرستی است و روشنفکری هم یکی از شعبات فکری مدرنیزم است . دولت مثل یک غدهٔ سرطانی است که بر پیشانی کسی سبز شده باشد . بایستی ریشهٔ سرطان را در مغز و خون و ارگانهای حیاتی جامعه جستجو کرد که مولّد سرطانی بنام حکومت ظالم است . یک

جامعۀ سالم و بیدار نمی تواند حکومت ستمگری را تحمّل کند و بدون انقلاب هم آنرا ریشه کن می کند. انقلاب سیاسی مثل جراحی غدۀ سرطانی است که موجب تعمیق و ریشه دوانیدن سرطان می شود و پیچیده تر شدن و لاعلاج تر شدن آن . انقلاب سیاسی یکی از امراض عصر مدرنیزم است که ریشه در مارکسیزم دارد و هر انقلابی دارای ذاتی مارکسیستی است یعنی ماتریالیستی و فرمالیستی و تکنولوژیستی . انقلاب حقیقی انقلاب انبیای الهی است که انقلاب وجدان است . فقط با احیای دین می توان حکومتها را هم اصلاح کرد یعنی احیای دل و اندیشه . وقتی کسی ستم بر نباشد ستمگر از میان می رود . ریشۀ ستم در ستم بری است نه ستمگری . و انسان فقط با اتکاء به خداوند می تواند ستم بر نباشد .

س- استاد ، شما با نظریۀ امحای دولت در آیندۀ تاریخ موافقید ؟

ج- هرگاه بشر از اسارت تکنولوژی و ابزار پرستی خارج شود دولت هم از میان می رود . و این مستلزم خداپرستی است . و چنین اتفاقی بالاخره در تاریخ با ظهور ناجی موعود رخ خواهد داد که دوران حیات طبیعی و بهشتی بشر است که تمدّنی پسامدرن است و حق پرستانه که انسان به قناعت طبیعی رسیده باشد و این مستلزم الحاق بشر به روح انسانی خویشتن است که روح طبیعت را هم کشف می کند و دست از تبدیل طبیعت برمی دارد و به هستی راضی می شود و از «بایستی» توبه می نماید . و این تمدّن انسان موحّد است . و مجموعه آثار ما مقدّمه و زمینه ای برای چنین تمدّنی است. تمدّنی که در آن بشر با خودش به صلح رسیده باشد تمدّنی صالحانه و فطری .

س- استاد شما تا چه حدّی نظریات خودتان را باور دارید ؟

ج- همانقدر که دیگری هم بتواند نظریات مرا درک و باور کند. و این حدّ بسیار زیاد است زیرا آثار من اکثراً بر دلها مینشیند و این دال بر حقانیت و درستی آنهاست زیرا فطری هستند .

س- استاد شما اصلاً به تکنولوژی خوش بین نیستید . چرا ؟

ج- زیرا دشمن بشر است و بلکه دشمن خودش هم هست زیرا دشمن طبیعت و حیات است . هرچه که دشمن انسان و حیات باشد شیطانی است . و تکنولوژی محصول ابلیس زده گی نفس بشر است زیرا بشر را به بردگی و خود کشی انداخته است .

س- استاد جنابعالی درحالیکه همۀ آثارتان غرق در شوق و ذوق عاشقانه است پس چرا اینقدر عشق را طرد می کنید ؟

ج- عشق هم مثل همۀ دعویهای بشر دارای دو نوع حقیقی و جعلی است : راستین و دروغین . مثل علم ، مثل مذهب و غیره . عشق حقیقی از عشق به حق و خداوند و اولیای او نشأت می گیرد و به دوستی با خلق خدا می رسد . ولی عشق جعلی و دروغین که صادقانه ترینش شهوانی و بند تنبانی است عاشقش و نیز معشوق را کور و کر و احمق و مجنون می سازد و نسبت به سائر خلائق بیزار می کند و عاقبتش هم کینه و انتقام است پس پدیده ای شیطانی است .

س- استاد شما درحالیکه از پیشرفته ترین تکنولوژی یعنی اینترنت برای اشاعۀ آثارتان بهره می برید بااینحال تکنولوژی را قلمرو دجّالیت می دانید . این یعنی چه ؟

ج- من از شیطان برعلیه شیطان و برای رسوائی شیطان استفاده می کنم بدون اینکه خودم را به شیطان بفروشم و بازیچۀ او شوم زیرا مردم جملگی به شیطان مبتلایند و برای رهائی این شیطان زده گان باید به آنها نزدیک شد . آیا این عیبی دارد ؟ ما در دنیا زندگی می کنیم و از آن بهره می بریم ولی دنیا پرستی و ابتلای به آن حرام است . آیا قرار است خودکشی کنیم ؟ ما باید از ابتلای به شیطان برحذر باشیم ولی آیا قرار است آنرا نابود سازیم ؟ نمی دانم مسئلۀ به این

سادگی چرا درک نمی شود ؟ عصر تکنولوژی عصر آشکاری دوزخ است و همهٔ ما کمابیش در طبقات متفاوت دوزخ بسر می بریم ولی باید خود را از آتش آن مصون داریم تا راه خروجی بیابیم . آیا مفهوم است ؟ بعلاوه بنده خودم شخصاً هیچ نیازی به تکنولوژی ندارم همانطور که سالها در آغوش طبیعت زیسته ام . این رسالت دینی بود که مرا به شهرها و تکنولوژی بازگردانید تا مردم را از ابتلاء و پرستش آن برحذر دارم . من بهشت را برای خدمت به مردم ترک گفتم و به دوزخ آمدم و رنجور هم شدم . آیا این امر گناه است و مؤاخذه دارد ؟ آیا طبیبی که بی مزد و منّت به بیمارستان آمده و خود را در معرض بیماریها قرار داده تا بیماران را علاج کند کار بدی می کند ؟ آدم باید خیلی بیرحم و شقی باشد که این کار را مؤاخذه و سرزنش کند . البتّه منظورم شما نیستید . بلکه برخی از کسانی است که خود بواسطهٔ بنده درمان و نجات یافته اند و مرا مؤاخذه می کنند و لذا دوباره به عذاب خود بازمی گردند .

س- استاد نظرتان دربارهٔ «ولایت فقیه» چیست؟ می توانید پاسخ ندهید .

ج- ولایت فقیه هم مثل بسیاری ادّعاها و شعارها و آرمانهای دیگر هم می تواند درست و برحق باشد و هم نادرست . بشرط اینکه ولایت فقیه واقعاً ولایت فقیه باشد . یعنی ولایت واقعاً ولایت باشد بمعنای فرمانروائی محبّت . و فقیه هم واقعاً فقیه باشد یعنی حکیم و عارف و عالمی که هر آن امر خداوند را دربارهٔ هر چیزی از قلب خود دریافت کند . این تعریف اسلامی و قرآنی ولایت فقیه است . بدین معنا ولایت فقیه همان ولایت خداوند است از وجود یک انسان خدائی و غرق در ارادهٔ او . پس ولایت فقیه یعنی فرمانروائی ارادهٔ خدا بر قلوب مردم به قدرت عشق . حال اگر ولایت فقیه مطلقه هم باشد خود حکومت امام زمان است و لاغیر .

س- استاد ، عقل چیست ؟

ج- عقل بقول پیامبر اسلام (ص) ، وحی بدن است در دورهٔ ختم نبوّت . حال اگر این عقل محصول معرفت نفس باشد یکدرجه از وحی هم خالص تر است زیرا بدون واسطهٔ جبرئیل است و مستقیماً از زبان خداوند در ذات انسان عارف است . و اینست که ختم نبوّت مترادف با کمال نعمت خدا در دین بر مردمان است یعنی عرفان . از وحی جبرائیلی هم خدائی تر است زیرا راه ارتباط با خداوند از طریق ذات خویشتن است .

س- استاد ، عرفان پدیدهٔ جدیدی نیست ولی تبیین شما از عرفان بگونه ای است که عرفان را تبدیل به مکتب نوینی میسازد . این تازگی از چیست ؟

ج- عرفان در هر انسان عارفی ، پدیده ای کاملاً بکر و تازه است و لذا دو تا عارف به یک شیوه نبوده است همانطور که دو تا از امامان صدر اسلام یکجور زندگی نکرده اند و هر یک تجلّی بی همتائی از ذات حق بوده اند . دین خدا فقط در قلمرو عرفان است که احیاء می شود و لذا عرفان تنها بستر احیای دین خالص بوده است . بیان بنده هم بیان ویژهٔ خود من و تجربه و درک خود من از دین و عرفان است و شاید تنها ویژه گی منحصر بفرد بنده نسبت به سائر عرفا این باشد که تمام جهان معاصر را به عرصهٔ قلم و بیان کشانیده ام و تلاش کرده ام پاسخگوی همهٔ مسائل انسان مدرن به زبان دین و عرفان باشم که چنین توفیقی شاید نصیب کس دیگری نشده باشد .

س- استاد جنابعالی در یکجا گفته اید که هرگز پیری در بیرون از خود نداشته اید و در جای دیگر همهٔ مردم را پیر خود خوانده اید . در این باره توضیح بفرمائید .

ج- درست است . من امر و ارادهٔ خداوند را از درون خودم استخراج و درک نموده و سپس تعیّن و تحقق آنرا در مردم دیده ام . خداوند در کتابش می فرماید که بر همهٔ اعمال و زندگی کافران احاطهٔ کامل دارد . بنابراین مریدی صادقانه از مردم هم عین مریدی خداوند است و به درک ارادهٔ خدا در مردم می انجامد و این تنها راه مردم شناسی حقیقی نیز هست. من از آدمهای اطرافم بسیار بیشتر آموخته ام تا آنها از من . زیرا من مریدی کرده ام . البتّه نه مریدی امیال مفسدانهٔ

آنها را بلکه مریدی خدا را در مردم کرده ام که همانا خدمت به مردم در جهت بیداری و شفای دردهای آنها بوده است . من مرید ربّ النّاس بوده ام نه ناس . جامعه دانشگاه عرفانی من بوده است و لذا من به جامعه متعهّدم . دیگران فقط دعوی مریدی مرا کرده اند ولی من عملاً مرید آنها بوده ام و لذا هر کسی در اندک مدّتی به گشایش عظیمی در زندگی دست یافته است . حضور من در مردم همواره موجب خیر و برکات عظیمی برای آنها بوده است زیرا من در مردم به جستجوی حق بوده ام و لذا خدمتشان کرده ام . تمام زندگیم وقف خدمت به دل و دین و وجدان و روح و شرافت و عصمت مردم بوده است و آنگاه به توقعات ناحقّی از من رسیده اند که این امر موجب جدائی بوده است و عداوت آنها به من . من اوّل دنیایشان را از عذاب و بن بست خارج میکردم و سپس آنها را برای حفظ دنیای سالمتر و عدم بازگشت به بدبختی ، امر به دین می کردم و در این مرحلهٔ دوّم عداوت آنها با من آغاز شده است و رفته اند . اوّل مشکلات مالی و زناشوئی و بیماری آنها را علاج می کردم و آنگاه که به دل و دین می رسیدم اکثرشان می رفتند آنهم با تهمت . و لذا دوباره به همان عذابها و بلکه بدتر از آن دچار می شدند و مرا مسبّب می خواندند و این جای بسی عجب و حیرت است از کفر و نمک بحرامی اکثر مردم . من حقانیت اکثر احکام خداوند را در مردم درک کرده ام . مردم یکی از بسترهای نزول احکام خدا هستند . من در مردم خدا را بوضوح دیده ام . من در حقیقت خداوند را در مردم مریدی کرده ام . و از وسواس ناس پناه برده ام به ربّ النّاس . با توجه به این مسئله که من عمدتاً با تبهکارترین افراد و خانواده ها سر و کار داشته ام و لذا بارها مورد سوء قصد جانی قرار گرفته ام و مسموم شده ام و امروز بخشی از بیماری من از آن سابقه است . خدمت خالصانه و خدائی به مردم مستلزم جانفشانی بلاوقفه است . من بواسطهٔ این مسمومیّت ها که گاه بدست نزدیکانم بوده است سالهاست که تب دارم و در تب زندگی می کنم .

س- استاد با نگاهی به تاریخ نگارش آثارتان بوضوح میتوان دید که شما بتدریج روی به دین و معارف و احکام دینی- عرفانی آورده اید و نه بناگاه و دفعتاً .

ج- همینطور است چون دین من موروثی و تاریخی و یک ایدئولوژی از قبل مدون نبود که من به سه شماره آنرا بپذیرم. من دین را بتدریج در زندگیم کشف کردم و تدوین نمودم و این امر برای بسیاری نامفهوم است . به همین دلیل دین را تا این حد بصورت الفبائی می شناسم . من دین را از فطرتم یافته ام و نه از وراثت و تاریخ . فرق دین و اسلامی که من معرّفی می کنم با آنچه که در جامعه است از همین جاست. فرق دین زنده و مرده . دین خودی و عاریه ای . علی (ع) میفرماید: ای مؤمنان مبادا که ایمان شما عاریه ای باشد . من به هیچ اصل و حکمی جدید در دین و اسلام نرسیده ام بلکه نهایتاً به تصدیق کامل شریعت محمّدی و امامت علوی دست یافته ام ولی از راه خودم و نه از طریق اخبار و روایات و حدیث و میراث و تبلیغات و آموزه های مدرسه ای . دین کشف من است و من در این کشف کلّ زندگی و انسان و تاریخ و جامعه را هم کشف کردم و لذا در این مکاشفه به روان شناسی و جامعه شناسی و انسان شناسی جدیدی هم رسیدم و لذا توانستم آفت ها و امراض و مفاسدی که در طول تاریخ بر کالبد دین نشسته بود را نیز کشف کنم و از دین ، شرک زدائی نمایم . به همین دلیل با انبیاء و اولیای الهی دارای حسّ همذات پنداری شدیدی هستم چرا که آنان هم دینشان عاریه ای نبوده است . دین بایستی در هر عصری از نو کشف شود تا زنده بماند وگرنه دچار مرگ میشود و این از طرق معرفت نفس ممکن است و لاغیر . از درستی راهی که پیمودم همین بس که به تصدیق عالمانه و عارفانه و جدیدی از رسالت انبیاء و اولیاء رسیدم و دین را به روز نمودم یعنی زنده کردم . جنگی که تحت عنوان دین با من به راه افتاده ، جنگ دین مرده با دین زنده است . دین بی ریشه و دین ریشه دار . دین قرضی و دین فطری ، دین خودی و دین بی خودی ، دین توحیدی و دین شرک ، دین صادقانه و دین ریائی ، دینی که بدرد زندگی می خورد و دینی که فقط بدرد مردن می خورد . دین خانه و دین قبرستان . فرق خدای حاضر و خدای غایب . دین من ، راه و رسم زندگی و جوهرهٔ حیات انسان است نه ابزاری برای حق سکوت دادن به خدا . دین من اصل و هدف و واقعه است نه وسیلهٔ توجیه بی دینی . و این تفاوت مذهب است با مذهب ضدّ مذهب . به همین دلیل من همواره در حال تغییر و تحوّل بوده ام و هرکه چند سالی مرا ندیده است اصلاً مرا نمی شناسد به لحاظ خلق و خوی و طرز فکر و احساس و راه و روش زندگی . زیرا دین یعنی راه رفتن . دین عامهٔ حاکم بر مردم راه نیست ، مرداب گندیدن و تقدیس این گندیدگی است . دین راه از خود تا خداست . یعنی راه از صورت تا ذات خویشتن . دین من باطنی و انسانی و روحانی است نه آسمانی و

جسمانی و فیزیکی . این همان دینی است که پیامبران آورده اند تا انسان را به خدا برسانند بر روی زمین و نـه آسمان. دین راه نزول آسمان به زمین است . آوردن خدا به دل . ولی دین شرک ، راه برون افکنی خدا از دل بـه آسمان است: دین یگانه شدن با خود و دین بیگانـه شدن از خود . بهمین دلیل آثار من همواره در حال تغییر و تکامل بوده است. مجموعه آثار من کلّ سیر و سلوک از خود تا خدا را نشان می دهد از کفر تـا ایمان را . این مجموعه نمایانگر کلّ راه دین است . من همواره می دانستم کـه دین خدا حق است ولـی هیچ حقی در دین بـازار نمی دیدم و لذا خودم مشغول جستجو شدم .

س- استاد شما خودتان را تنها وصی و وارث دکتر شریعتی خوانده اید ولی آثار و افکار شما تفاوت آشکاری با آثار دکتر دارد .

ج- وصی و وارث یعنی ادامه دهنده و کامل کننده نه مصرف کننده . وصایت دینی و معرفتی تفاوت ذاتی دارد بـا وصایت و وراثت دنیوی . من ادامه دهندۀ راه نیمه تمام دکتر بوده ام و نه مصرف کننده و مقلّد ایشان . این همان فرق تقلید و ارادت است . همانطور که پیامبران خدا هم وصی و وارث و ادامه دهنده و کامل کنندۀ دین بوده اند و با اینکه همه رهرو راه واحدی بوده اند ولی شریعت و سیرۀ آنها بکلّی متفاوت است درست مثل علم . دین ، علم باطن است . بـاطن انسان . دین علم روح است و روح هم مراتب و درجات و طبقات دارد . من همواره در این تردید بودم کـه دکتر از من راضی است یا نه تا اینکه شبی ایشان را بهمراه پیرش ماسینیون در خواب دیدم که به دیدارم آمدند و همۀ کتابها را امضاء کرد و رفت .

س- احساس شما به دکتر شریعتی مثل احساس یک مرید به مراد است . درحالیکه شما معتقدید که پیری نداشته اید .

ج- دکتر را من هرگز دیدار نکردم . او مرا بخود آورد و درحالیکه ۲۲ ساله بودم از دنیا رفت و با مرگش ولایتش را در من نهاد که تا چهل سالگی راهنمای باطنی من بود و آنگاه در دازگاره مرا بـه علی (ع) سپرد و رفت وزان پس واقعاً از دنیا رفت . رابطۀ من و او مثل رابطۀ شیخ خرقانی و بایزید بوده است . من در آشنائی با دکتر نـور هدایت را یـافتم . من عاشق او بوده ام و در تنهائی هایم تنها مونس من بوده است . او صدیق اکبر دوران ما بود و آئینۀ تمام نمای زمانۀ ما . او پرتو عشق و جوشش حق پرستی بود . او زیباترین انسان قرن بیستم در جهان مـا بود . او خیلـی پـاک و زیبـا بـود . همواره دلم برای او تنـگ است . من خدا و اسلام و علی و حقیقت و انسانیّت را از وجود او شناختم . او یـک انسان جهانی و علی وار بود . او از علییّن زمان مـا بـود . او قلمش را بمن هدیـه کرد . او بـرای من بیشتر از پیر است او محبوب من است. من خود او را می شناسم نه آثارش را . من بخش عمدۀ آثارش را هرگز نخوانده ام . من بـا کتاب حجّ او بیدار شدم و براه افتادم . او جلوه ای از نور محمّدی و رحمت بر مردم ما بود . به جرأت مـی گـویم کـه فقط مـن او را می شناسم .

س- استاد ، برخی می گویند کـه شما در روابط بـا آدمهـا بسیار نکتـه بین و سخت گیر و خود خواه هستید . نظر شما چیست ؟

ج- این برخی ، علناً و عمداً بخودشان دروغ می گویند . من مهربانترین آدم زندگی کلّ این برخـی ، بـوده ام و مـی دانند که راست می گویم . به همین دلیل هرگز نمی توانند مرا فراموش کنند . اینها خواسته اند تا شما را گمراه کنند و خود را توجیه . چگونه آدم سخت گیر و خودخواه می تواند اینقدر رحمت و گشایش در زندگی دیگران ایجاد کند آنهم در زندگی شقی ترین و سنگدل ترین آدمها . مسئله اینست که من هرگز اصول اعتقادی خود را زیر پا نگذاشته ام تا دیگران از من راضی شوند . اگر اینکار را می کردم هرگز نمی توانستم خدمتی بکنم . آدم خود فروش هیچ خدمتی بـه کسی نمی کند حتّی بخودش . تعریف و دفاع من از خودم عین تعریف و دفاع از دین خداست زیرا تمام زندگیم بـرای رضای خدا بوده است . لذا هیچ خجالتی در تعریف از خودم ندارم و نیازی به شکسته نفسی هم نمی بینم آنهم در قبال بیرحم ترین آدمهـا . من وقتی دارم از خودم تعریف و دفاع می کنم که دیگر روابط مستقیم اجتماعی ام بسر آمده است یعنی رسالت اجتماعی

ام به پایان رسیده است و اینک آثارم با مردم سخن می گوید . صبر و تواضع من با مردمان ، زبانزد آنان بوده است و تساهل و تسامح من با تبهکاران برای ابلاغ دین .

س- استاد ، شما اینک به لحاظ اعتقادی در چه مرحله ای قرار دارید و اینک کار اصلی شما چیست و چه می کنید ؟

ج- رسانیدن آثارم یعنی گزارش کلّ زندگیم به مردم از طریق اینترنت که نیازی به ارتباط مستقیم ندارد . و این کار تقریباً به سامان رسیده است . و اینک خودم را فقط برای خدایم آماده می کنم یعنی مرحلهٔ سیر از خلق بسوی حقّ . یعنی مرحلهٔ دل کندن از دل ، دل کندن از مردم . و این شاقه ترین مرحله از سیر الی الله است و هر لحظه مردن است و مردم را به خدا سپردن . آدم گاه فکر می کند که از خدا به مردم مهربانتر است و این درد را جز انبیای الهی صاحب رسالت ، درک نمی کنند . شاهد این ماجرا در قرآن هستیم که چگونه خدا با رسولش به سرزنش می پردازد که : حال دیگر ول کن و بیا و کارها به من واگذار . ولی رسول می داند که مردم نمی توانند از پس خدا برآیند و جمله هلاک می شوند . این هلاکت نیز رحمت برتر خدا بحال کسانی است که توبه پذیر نیستند . اینک فقط خدا خدا می کنم که به دلم قوّت کندن از مردم را بدهد که بخودشان واگذارم . در دورهٔ ختم نبوّت همهٔ مؤمنان در جایگاه رسول و امام قرار دارند و اینست که بقول امام صادق (ع) ذکر مؤمنان در دورهٔ غیبت و ختم نبوّت « یا محمّد یا علی» است . انسانی که مردم را برای خدا دوست می دارد وقتی که دل از آنها می کند و بسوی او پرواز می کند همهٔ آنها که دیروز او را طرد و لعن می کردند بناگاه او را تصدیق می کنند و روی بخدا می نمایند . زیرا مردم در دل رسول هستند و چون دل رسول به خدا می رود آنها هم جبراً با او بسوی خدا می آیند . بنابراین دل کندن از مردم کمال محبّت و هدایت و توفیق اجباری برای مردم محسوب می شود .

س- استاد ، چرا سرسخت ترین دشمنان و منکران دین انبیاء و اولیاء و مؤمنان در طول تاریخ نژاد و خاندان خودشان بوده اند ؟

ج- زیرا اساس دین همانا نبرد با نفس خویشتن است و هستهٔ مرکزی نفس هر فردی به لحاظ مادّی و عاطفی افراد خانواده و نژاد اویند و لذا آنها خود را در خطر احساس می کنند که احساسی کاذب است و شیطانی . و لذا به جنگ و انکار دین آن فرد عضو خاندان برمی خیزند . و از آنجا که کارخانهٔ اصلی تولید نژاد همان رابطهٔ زناشوئی است لذا همسر یک فرد مؤمن در صف مقدّم مخالفانش قرار می گیرد . و لذا علاوه بر اینکه نژاد خود من در صف مقدّم مخالفان من قرار داشته اند بلکه همسر و خاندان کسانی هم که بمن روی می کنند تا توبه نموده و روی به حق نمایند به دشمنان من می پیوندند و گاه به نژاد من ملحق می شوند و در حدّ توان خود هرچه که می توانند برعلیه من انجام می دهند که این مسئله چند بار تا کشتن من به پیش رفته است . و این یک سنّت تاریخی است . یک نفر بمن می گفت : از نادرستی راه تو همین بس که خاندان خود تو برعلیه تو هستند . و درواقع دلیل او کاملاً وارونه بود . می دانیم اگر کسی بسوی قدرتهای دنیوی و ثروت و دزدی و ریاست برود کلّ خاندانش حامی او می شوند و او را می ستایند . همانطور که اکثر والدین زشتی های فرزند خود را نیکی و برتری می دانند . به همین دلیل والدین هرگز نمی توانند مربّیان خوبی برای فرزند خود باشند . اکثر شاگردان و آدمهای رابطهٔ من در ارتباط با خانوادهٔ خودشان دوباره به کفر و فساد گرائیده اند یعنی نتوانسته اند از نژاد پرستی دل بکنند . به همین دلیل نخستین امر من به آدمهائی که قصد توبه و اصلاح دارند دست کشیدن از نژاد پرستی و اطاعت از همسر و فرزند و والدین است و تبعیّت از احکام دین خدا . زیرا دین خدا با نژاد پرستی در تضاد است . اینست که آنها نژاد پرستی را لباس عشق می پوشانند و در نقطهٔ مقابل دین قرار می دهند و این بزرگترین حربهٔ شیطانی در عصر جدید برعلیه دین است . همهٔ کافران پرچم نژادپرستی بدست دارند درحالیکه نژاد خود را فقط وسیله امیال و قدرت طلبی خود می خواهند و براستی از نژاد خود قلباً نفرت دارند . پس نژاد پرستی ذاتاً دروغ است و لباس اشدّ خودپرستی شیطانی است و عین اشیاء پرستی و پول پرستی است که وجود خودشان هم قربانی میشود. در واقع خودپرستی کافران هم دروغ است و عین از خودبیزاری و مازوخیزم است . دوستی با خود و نژاد خود فقط در دین ممکن است و لاغیر . خودپرستان حقیقی عارفانند که خدا را در خود یافته و می پرستند و زیر بار هیچ

زوری نمی روند و متکی به نفس هستند که عین اتکاء بـه خداست . همـۀ شعارهای جهـان کفر وارونـه و دروغ است . آدمی فقط در دین است که می تواند خود را دوست بدارد . کافران شبانه روز از خود فراری هستند و لحظه ای در خود قرار ندارند زیرا وجودشان در تسخیر اجنّه و شیاطین است . و این آنهاینـد کـه انسـان را از وجودش فـراری مـی دهنـد . دین مکتب نوع دوستی و جهان وطنی است و خانواده این را نمی پسندد . در تاریخ بشر معدود خانواده ای بوده است که با ایمان یکی از اعضایش همراه باشد و خانوادۀ محمّد (ص) یکی از این استثناهای تاریخ است . در دین خدا فقط مؤمنـان عضو یک خانواده محسوب می شوند و خواهر و برادرند .

س- استاد یک سئوال خیلی خصوصی دارم که می توانید پاسخ ندهید. و آن اینکه شما همواره بدبختی و بلایا و بیماریها را از علائم گناه دانسته اید. بخشی از اساس عرفان درمانی شما بر همین مبنا شکل گرفته است که بـه تجربـه درست هم عمل کرده است. امّا بلایا و بیماریهـا و مشقات زنـدگی خودتـان بدانگونـه کـه در زندگینامـه تـان ذکـر کرده اید چـه معنـائی دارد؟

ج- سئوال بسیار خوب و واجبی کرده اید . در قرآن مـی خـوانیم کـه خداونـد مؤمنـان را بـه نقصـان مـال و جـان و اولاد امتحان می کند . در حدیث هم از امام صادق(ع) آمده که اشدّ بلایا بر سر انبیاء و اولیاء آمده است و تاریخ هم این امر را تصدیق کرده است . سئوال اینست که فرق بین بـلاء و عذاب چیست ؟ هر سختی و مرض و فقر و گرفتـاری یـا موجب رشد معنـوی و تقرب الـی الله و اخلاص در دین و تعالی روح است و لذا موجب شـکر میشـود و یـا موجب دریـوزگی و حقارت و زجر و رسوائی و کاهش معنویت و انحطاط روح می گردد و موجب کفر و عربده است . اوّلی بلا است و دوّمـی هم عذاب . اوّلی موجب آزادگی و استقلال و فخر و سربلندی و عزّت روح در مردم است و دوّمی موجب بردگی و ضلالت و بازیچگی و تباهی و لعنت و جان کندن است . اوّلی موجب محبّت و دوّمـی موجب نفرت اسـت . یکـی موجب قحطـی و دیگری موجب بی نیازی است . و لزوماً ظاهر این دو امر تفاوتی هم ندارد . بیماری واحدی کسی را به خدا مـی رسـاند و دیگری را بـه سلاّخ خانـۀ بیمارستانها و در اوج زجر و نومیدی مـی میرد . بلایـا یـک مؤمن را بـه لحـاظ روح مقتـدر و سربلند ساخته و رسالتش را به مردم می رساند و عذابها موجب عبرت خلق می شود . بلایا نهایتـاً از جانـب خلـق دوست داشته می شود و عذاب ها منفور می شوند : مثلاً امـام حسین(ع) کشته شد و شمر هم کشته شد . این کجـا و آن کجـا . بنابراین درک حقایق دین مستلزم معرفت باطنی است و اینست که آنان که اهل معرفت نیستند با دین به بن بست رسیده و به خداوند تهمت می زنند . تفاوت دیگر اینست که بلایا قابل اغماض و گریزند زیرا امتحان هستند ولی عذابها مطلقاً قابل دفع نیستند . یک انسان اهل ایمان و معرفت با هر بلایی یک درجۀ معنـوی فراتـر مـی رود . ملمـوس تـرین تفـاوت اینسـت که بلایا موجب رهائی و بی نیازی می شوند و عذابها موجب درمانـدگی و دریـوزه گـی مـی شـوند . بلایـا بواسـطۀ مؤمنـان اکثراً پذیرفته می شوند و تلاشی برای طرد و دفع آن نمی کنند ولی از عذابها می گریزند هرچند که نمی توانند . به همین دلیل یک مؤمن حق ندارد به هنگام فقر دست پیش کسی دراز کند و به هنگام بیماری به پزشک رجوع نماید و بـه هنگـام اتّهام در نزد مردم از خود دفاع نماید و به هنگام جدائی و مرگ به التماس و ضجّه افتد . آنکه تسلیم و راضـی اسـت اهـل بلاست و آنکه شاکی است اهل عذاب است . و امّا آنچه که مربوط بـه مـن اسـت هرچـه کـه از خـوبی هـا دارم از صـبر بـر بلایا بوده است که بزرگترین آنها تنهائی و بیکسی است . فی المثل برخـی در تنهـائی دیوانـه مـی شـوند و برخـی فرزانـه میشوند . این فرق عذاب و بلاست .

س- استاد آیا در اسلام ریاضت داریم ؟

ج- ریاضت بمعنای عمداً خود را به زجر انداختن به قصد رشد معنوی ، کاری غیر اسلامی و احمقانـه است. بلکـه انسـان باید بلایائی را که از سوی خداوند بر مؤمنی نازل می شود بپذیرد . مثلاً رهبانیت حرام است ولی اگر همسر مناسبی پیدا نشد آدم باید تنهائی را با حفظ عصمت بپذیرد . این ریاضت نیست بلکـه بلاپـذیری اسـت . و انسـان نبایـد از طریـق حـرام ، به نیازهای خود پاسخ دهد . این ریاضت نیست تقوی است. اسراف حرام است در همه حال . چه بصورت ریاضت و چـه عیّاشی .

س- آیا مردم گریزی و انزوا طلبی کاری دینی و درست است ؟

ج- کدام مردم ؟ گریز از فاسقان و تبهکاران و منافقان و بخیلان امری واجب و از احکام واجب دین در قرآن در سورهٔ توبه است حتّی اگر والدین و فرزندان و همسر و عزیزان باشند . ولی اگر انسان مسئولیت یا رسالتی ویژه داشته باشد امر دیگری است . مثلاً یک طبیب حاذق باید همه را بپذیرد یا یک مربّی معنوی نباید تبعیضی قائل شود و اتفاقاً مفسدین را باید بیشتر پذیرا باشد بشرط آنکه خود در فساد نیفتد . ولی مؤمنین مبتدی باید تا استحکام کامل دین از مشرکان و تبهکاران فاصله بگیرند حتّی اگر نزدیکان باشند . بزرگترین دشمن ایمان رابطه با مفسدین و منافقین است حتّی پیامبران هم از این خطر در امان نبوده اند . نوع دوستی و جهان وطنی های امروزه دارای هیچ بنیاد انسانی و معنوی نیست و فقط توجیه و پنهان داشتن تبهکاری و فساد است و مفاسد خود را در دیگران پنهان نمودن است . این برابریها و دموکراسی های جدید هم پدیده ای کذاب و گمراه کننده است . فقط مؤمنانند که با هم برابر و برادرند . شعارهای دموکراتیک فقط در یک جامعهٔ ایمانی قابل تحقق است و در جوامع فاسد خود توسعه و تقدیس فساد و ستم است . دموکراتهای حقیقی فقط پیامبران و اولیای الهی هستند . در شرایط کنونی ، دموکراسی بزرگترین ایدئولوژی شرک است زیرا اکثر مردمان در هر جامعه ای غیر مؤمن هستند . بااینحال دموکراسی های مدرن یک واقعیّت جهانی است که دین و ایمان را بسیار شاقه می سازد و جز اخلاص و توحید ممکن نیست و لذا این امر نیز نهایتاً در خدمت دین خالص است . و لذا دموکراسی دینی هم عملاً مذهب شرک ایدئولوژیکی است که استمرارش همواره قرین خفقان و سرکوبی است و جز این چاره ای ندارد و لذا کلّ جامعه بسوی نفاق می رود تا جائی که بالاخره منفجر و متلاشی می گردد و کفر و ایمان از هم جدا می شود .

س- استاد طبعاً هر استادی دوست می دارد که یک وصی بعنوان حامل همهٔ خزائن معنوی خود از خود برجای گذارد آیا شما تاکنون چنین تلاشی داشته اید و کسی را پرورده اید ؟

ج- بنده تا به امروز تماماً مشغول رفع بدبختیهای مردم بوده ام و جنبهٔ تربیتی یک امر ثانوی تلقی شده است . طبعاً هر معلّمی مشتاق یک شاگرد نخبه است تا کلّ ذخیرهٔ معنوی اش را بدو بخشد ، و من هم چنین میلی داشته ام ولی نه بمعنای وصی و وارث . زیرا معتقد به حیات بعد از مرگ هستم . این نیاز متعلّق به دنیا پرستان است که نمی توانند دنیای خود را بهمراه ببرند . ولی اگر قرار باشد کسی پیدا شود که کلّ ذخیرهٔ معنوی مرا دریابد شاید زین پس باشد که آغاز دورهٔ تعلیم و تربیت من است . تا قبل از این من با بیماران و دیوانگان و تباه شدگان سر و کار داشته ام نه طالبان دین و معرفت و حکمت . و اینک که دست از درمان و تیمار مردم کشیده ام شاید مجال تعلیم و تربیت پدید آید .

س- استاد ، چه بخشی و یا چند درصد از ذخیرهٔ معنوی شما در آثارتان حضور دارد ؟

ج- قرآن که کلام الله است بخودی خود عامل هدایت نیست و در امر هدایت یک مسئلهٔ مستحبّی محسوب می شود و بقول خود قرآن ، هادی قومی و قومی را مضلّ است آنهم نور قرآن و نه سوادش . آثار ما هم مسلماً از این قاعده مستثنی نیست . هر اثری که توحیدی تر باشد قدرت هدایت کننده و گمراه کننده اش به یک میزان است که موجب هدایت مؤمنان و ضلالت کافران و رسوائی منافقان است . آموزه های ما هم همواره این سه وجه را در مردم داشته است . همانطور که قرآن در وجه هدایت مستلزم اطاعت از رسول و یا امام است و بدون این اطاعت ، گمراهی اش بیشتر است . آثار ما هم اگر به لحاظ کمّی سنجیده شود صدر در صد ذخیرهٔ فکری من است ولی به لحاظ کیفی و محتوائی ، یک درصد آن هم به حساب نمی آید . این آثار به لحاظی مثل کف روی آب یک دریا است . این دریا فقط در رابطهٔ عرفانی و تنگاتنگ قابل دریافت می باشد . مجموعه آثار من یک دور کامل «لا اله» در عصر ماست ولی در وجه «الاّ الله» مستلزم هدایت و تربیت و تعلیم باطنی است و به لحاظ کلامی شاید یک درصد الاّ الله را بیان کند . ولی همین یک درصد هم برای کسانی که در عطش حق هستند راهنماست . علم حقیقی در ارتباط قلبی و روحی بین دو انسان مبادله می شود همان چیزی که موسوم به رابطهٔ مراد و مرید است .

س- استاد بخش عمده ای از آثارتان دربارهٔ کشف ریا و دروغ و جعل حقایق و معانی و ارزشها و فضائل اخلاقی است همانطور که شما خودتان را کاشف دروغ نامیده اید . آدمی هرچه که بخود می نگرد هر ارزش نیکی هم که در خود می یابد ریائی و بی ریشه و تظاهر و تئاتر است . گوئی صدق به معنای ذاتی بودن صفات و باورها امری محال است . آیا هیچ راه علاج قطعی در درمان بیماری ریا وجود دارد ؟

ج- علّت اینست که آدمی دارای وجود فی نفسه نیست یعنی وجودش عاریه ای است و لذا همهٔ صفات و کردارهای برخاسته از این امر جعلی ، هم جعلی است و ریائی و بی ریشه . این همان راز از خودبیگانگی انسان است . و دین خدا هم برای علاج این درد آمده است تا این وجود فرضی (فریضه) را اصیل و ذاتی و خودی کند . آدمها بی وجودند . اینست مسئله ! و لذا محوری ترین ارزش دینی و اخلاقی هم صدق است یعنی وجود حقیقی . انسان تا به ذات خود نرسیده و مقیم در ذات نگشته است موجودی عاریه ای و بیگانه از خود و بازیچهٔ شرایط و اشیاء است و در تسخیر جهان بیرون قرار دارد . به همین دلیل هستی فی ذاته آرمان و اصل بنیادین فلسفه و حکمت ازلی بوده که امروزه بفراموشی سپرده شده است . دین بمعنای راه است یعنی راه رسیدن به هستی فی ذاته در خویشتن . این ذات همان حریم الهی در بشر است . هر که به ذات رسید جهان بیرون را هم جمال ذات می یابد و ظاهر و باطن یکی می شود و این صدق است . تا قبل از این واقعه ، انسان خواه ناخواه جعلی و بی ریشه است و نمادین . ولی شرط اوّل آن است که انسان مشتاق صدق شود . اراده به صادق بودن همان اراده به بودن است و این اراده است که انسان را متدیّن و اهل معرفت نفس می کند . لذا صدق نور دین است و مقصد آن است . بنابراین حال که انسان به خودی خود موجودی بی ریشه و جعلی است لااقل تلاش نکند که این هویّت جعلی خود را نیز به نمایش و ریائی مضاعف و دوبله بکشاند تا در ریا گم شود . گمشدگی همان گم شدن در ریای خویش است . همینکه انسان بر جعلی و ریائی (نمایشی) بودن طبیعی خود آگاه باشد و بر آن نظارت کند بسوی ذات و صدق می رود و به ریا امکان رشد بیشتر را نمی دهد . این جعل بخودی خود گناه نیست ولی تلاش برای بدام انداختن دیگران بدامان این پدیدهٔ جعلی ، همان ریاکاری و گناه و ظلم است . ظلم یعنی به ظلمت و گمشدگی کشانیدن. وادار کردن دیگران به ریا بزرگترین ظلم هاست خاصه ریای دینی . چون دین راه صدق است و استفاده از صدق به قصد فریب اشدّ پلیدی و ظلم است یعنی نفاق . و اینست که خداوند ریای دینی یعنی نفاق را بدترین گناهان دانسته و منافقین را به بدترین عذابها وعده داده است . اینست که کلّ دین چیزی جز بازگشت بخویشتن نیست و لذا معرفت نفس موتور محرّکهٔ طی این طریق است . یعنی معرفت نفس تنها روش نجات از ریا و دروغ است .

س- استاد برخی از آثار شما متّهم به رکیک گوئی شده است . هرچند که قبلاً پاسخ گفته اید یکبار دگر به زبانی دگر پاسخ بفرمائید .

ج- این رکیک گوئی نوعی تنبیه معرفتی است و اهل معرفت تفاوتش را با فحش درک می کنند و لذا مطلقاً آنرا رکیک نمی یابند بلکه شکافندهٔ تجاهل و کبر و غرور می یابند . و امّا آنها که این اتّهام را وارد کرده اند همان کسانی هستند که پردهٔ غرور و نخوتشان دریده شده است و هدف هم همین بوده است . اینها لابد مثنوی مولوی را سراسر فحّاشی میدانند و برخی از خطبه های علی (ع) در نهج البلاغه را نیز به مراتب بدتر . این رک گوئی است نه رکیک گوئی . آنها که اهل حیا و ادب و معرفت هستند اتفاقاً اشدّ وجاهت و وقار و ادب را در این رک گوئی ها درک می کنند . کسانی این نوع ادبیات را وقاحت میدانند که فسق و زنا را عشق می خوانند . این الفاظ به اصطلاح رکیک در آثار بنده مثل تیغ جراحی است و لذا درد می آورد.

س- یک نفر ادّعا می کرد که هیچکس حریف کلام و سخن و استدلال فلانی نمی شود .

ج- جالب است که فحّاشان در قبال بلاغت کلمه ، کم می آورند و این خود دلیلی آشکار بر حقانیت سخن است زیرا هیچکس حریف سخن فحاشان نمی شود و لذا مجبور به سکوت می گردد . حال اگر فحاشی در قبال سخن حق ، مجبور به خموشی شود پس حق فرود آمده و باطل از میان رفته است ، فقط فحاشان و عربده سالاران در قبال سخن حق راهی جز سکوت و فرار ندارند تا در خفا مشغول توطئه شوند .

س- استاد بنده به تجربهٔ شخصی و نیز مشاهداتم از دیگران احساس می کنم که دوستی و همراهی و همزیستی با شما کار هر کسی نیست . آیا حداقل شرط این رفاقت مستمر با جنابعالی چیست ؟

ج- اوّل نیاز لازم . و دوّم فقدان فتنه و مکر و دسیسه گری . همین و بس . پس می بینید که اتفاقاً همزیستی و همراهی با بنده در صورت حداقل نیاز و صداقت ، آسانترین همزیستی و رفاقت در دنیاست . زیرا من ظرفیت عالم و آدمیان را دارم و تجربهٔ زندگیم این ادّعا را اثبات کرده است و این مسئله یکی از علل و زمینهٔ بسیاری از اتهامات نسبت به من در روابط اجتماعی ام بوده است که هر نوع آدمی در کنار من احساس آرامش و امنیّت می کند الاّ حقه بازان و کسانی که به قصد دغل و دزدی و فریب آمده اند که دچار خفقان و جنون می شوند و رسوا شده و می روند و همهٔ صفات خود را بمن نسبت می دهند . درست بدلیل همین ظرفیت وجودی است که توانسته ام با هر مذهب و مسلک و تیپی همراهی و رفاقت کنم و محرم اسرار همه باشم . اتهام مذکور بسیار نچسب است . هرکه قصد دوستی و همزیستی با من را داشته باشد مرا آسانترین آدمها می یابد و مرا با خودش بسیار راحت تر از خودش با خودش می یابد . هرچند که آدم مطلق پرستی هستم ولی چون با مطلق ارتباط دارم ظرفیت من بسیار زیاد است یعنی در روابط با همهٔ انواع بشری امکان تعامل دارم یعنی در نسبت ها و نسبیّت هم مطلق هستم . حتّی حیوانات هم با من بسیار راحت هستند . یکبار یک سگ بغایت وحشی و هار مانند که حتّی بارها صاحب چندین ساله اش را دریده بود با چند روز ارتباط با من تبدیل به رامترین سگ شد که صاحبش باور نمی کرد که این همان سگ باشد . گیاهان هم اینگونه اند . یک بوته گل محمّدی در سرمای سی درجه زیر صفر و کولاک برف که روبروی اطاقم قرار داشت بناگاه غنچه داد و شکفت . این از راحتی چیزها با من است یعنی از صمیمیّت و صداقت و شکوفائی پدیده ها در رابطه با بنده . زیرا مرا محرم اسرار خود می یابند . این نشانهٔ تساهل و تسامح است و نه سخت گیری . فقط ریاکاران حرفه ای در رابطه با من مسئله دار می شوند بدون اینکه من با آنها درگیری ایجاد کنم خودشان با خود به بن بست می رسند و احساس نابودی می کنند و لذا می روند . میزان و شرط ارتباط با من معنویّت و معرفت و فضیلت و ادب نیست یک جو صداقت است و نه بیشتر . هرچند که ریاکارترین آدمها هم در رابطه با بنده روی به صدق کرده اند علیرغم میلشان . یکی از این آدمها در کنار من به مرتبهٔ خارق العاده ای از معرفت و فضیلت رسید که زمانی اسوهٔ وقاحت و جهل و جنون و حیله گری بود . ولی چون نهایتاً نخواست صداقت را برگزیند و همچنان بر حیله گری خود اصرار می ورزید نتوانست بماند و رفت و همهٔ دستاوردهای معنوی خود را هم از دست داد . اصلاً راز درمانگری بنده در رابطه با امراض لاعلاج هم چیزی جز صداقت و ساده گی و صمیمیّت نبوده است. در این دوران شاید کسی چون بنده به معجزهٔ صدق پی نبرده باشد . صدق بمعنای پذیرش آدمها همانگونه که هستند و درک وضع موجودشان و آنها را با خودشان به صلح رسانیدن و صادق نمودن . بدینگونه سرطانها هم یک شبه درمان شده اند . اینست گوهرهٔ عرفان درمانی بنده .

س- استاد همهٔ آدمها عاشق صداقت هستند و از دروغ و ریا اظهار نفرت می کنند ولی چرا نمی توانند صادق شوند و خود را نجات دهند ؟

ج- بدلیل جهلشان . زیرا می پندارند که صداقت هزینهٔ گزافی دارد و شیرازهٔ زندگیشان را می پاشاند و آنها را تک و تنها می سازد . درحالیکه صداقت فقط شرارتهای زندگیشان را دفع می کند و آدمهای ناصادق و رذل را از حیطهٔ روابط آنها حذف می کند یعنی دشمنانشان را . اینها عاشق بلوا و ازدحام و روابط گلّه ای هستند و لذا با صدق به بن بست میرسند. صدق صادقان را وارد زندگی فرد می کند و ریاکاران را دفع می نماید . و لذا صد تا رابطه تبدیل به ده تا رابطه می شود. آدمها عاشق سیاهی لشگر هستند و این بزرگترین مشکل آنهاست زیرا در ازدحام احساس امنیّت می کنند و در خلوت احساس نابودی . این احساس هم دروغین و فریبنده است . و اتفاقاً زندگی ریائی مرتباً پر هزینه تر می شود . بخش عمدهٔ هزینهٔ زندگی آدمها مربوط به ریاکاری آنهاست . این خود از علل تورّم است . تورّم در هر جامعه ، از علائم فرهنگ ریائی است . ورشکستگی اقتصادی معلول ریاکاری و مردم فریبی است . صدق گریزی بشر ، اساس ابتلایش به ابلیس است . ابلیس نابغهٔ القای دروغهای مصلحتی و ریاکاری در بشر است . اینست که صدق اساس دین تلقی شده است . دروغ و ریا بزرگترین نشانهٔ جهل و حماقت بشر است . براستی دروغگو دشمن خداست یعنی دشمن ذات خویشتن

است . آدم دروغگو و ریاکار دشمن حقیقت خویشتن است و دشمن تفکّر و احساس و هوش و حواس خویشتن است پس دشمن آدم بودن خویشتن است . همهٔ تبهکاران دروغگویند و آدم بی دین صادق نداریم . صداقت کافرانه ممکن نیست الاّ در فحشاء و تبهکاری و جنون و جنایت . آدم ریاکار با خودش ریا می کند و نهایتاً خودش را در ریایش گم می کند. آدم دین ستیز همان آدم عقل ستیز است . و اینست که دین و عقل و صدق نوری واحدند . و صادق بودن البتّه مستلزم جهادی بلاوقفه است مخصوصاً در عصر مدرنیزم که حاکمیّت دروغ و ریاکاری است . دموکراسی و مردم پرستی خود اساس دروغ است . آدم برای اینکه از دیگران تصدیق بگیرد ریا می کند . اینست که دموکراسی و تبلیغات (ریا و دروغ تقدیس شده) بدون هم وجود ندارند . صدق بمعنای تصدیق گرفتن از وجدان خویشتن است . و لذا صدق یعنی دوستی با خویشتن . اینست که مردم پرستی و ریا امری واحد است که نهایتاً به مردم ستیزی می رسد زیرا مردم هم تو را بازی می دهند همانطور که تو آنها را بازی داده ای . مردم پرستی اصلاً ربطی به مردم دوستی ندارد . همهٔ مردم پرستان (آبرو پرستان) به مردم کینه دارند . و تو برای حفظ آبرو و تصدیق از جانب مردم مجبوری مرتباً آنها را بفریبی و خودت را رنگ کنی . ولی مردم بناگاه با یک سطل آب ، آبروی تو را می برند و حق تو را ادا می کنند . مردم و خدا، هووی یکدیگرند . و لذا خداوند هم اهل صدق و ایمان را از پیروی مردم برحذر می دارد .

س- استاد حرفها و آثار و معارف شما را نه اهل دین می پسندند و نه اهل دنیا . نه سنّتی ها و نه متجدّدین. چرا ؟ و اینکه راه نجاتی که شما پیش روی می نهید دارای چه شرایطی است که هیچکس طالبش نیست؟

ج- زیرا بنده نه سنّتی هستم و نه متجدّد . یعنی نه گذشته پرستم نه آینده پرست . بلکه واقعیّت گرا هستم و در حال زندگی می کنم و واقعیّت جاری بشر را مدّ نظر قرار داده ام و از وقایع جاری سخن می گویم و راه نجات را در حال می دانم نه در رجعت به گذشته و مدینهٔ فاضلهٔ آینده . و این دو جماعت میلی به اصلاح و تغییری در احوال و وضع موجود خود ندارند . دین و معارف بنده مربوط به زندگی است و نه مُرده گی و نابوده گی . گذشته پرستی و آینده پرستی هر دو نابوده پرستی است . فقط زنده ها مرا درک می کنند و هستی گرایان . و کسانی که سرنوشت را قابل تغییر می دانند و اهل اختیارند نه جبر . کسانی که خود را علّت خود می دانند و می خواهند نه جامعه و تاریخ و آسمان را . کسانی که در خود عیبی می بینند و قصد اصلاحش دارند نه قصد اصلاح دیگران را . کسانی که بخود علاقه مند هستند و خود را دوست می دارند و دشمن خود نیستند . آثار من دارای سه وجه و نگاه متفاوت هستند : نگاه از جانب سنّت ها به مدرنیته . نگاه از جانب مدرنیزم به سنّت ها . و نگاه از جایگاه اکنونیّت حیات و هستی انسان بهر دو . این نگاه سوّم همان نگاه تغییر و تحوّل و نجات است . به همین دلیل اکثر علاقه مندان به آثار بنده جوانان هستند یعنی کسانی که هنوز دل و وجدانی بیدار دارند و تسلیم جبرها نشده و امیدی به نجات دارند . من با امیدواران سخن گفته ام نه مأیوسان (ابلیس زدگان) . کسانی که امید بخشودگی دارند . بهمین دلیل آنگاه که حتّی مقاله ای از مرا می خوانند بناگاه میگویند: اینست راه ! حقایق و معارف موجود در آثارم آنقدر زلال و ساده و بدیهی هستند که هیچ جای تردید باقی نمی ماند . فقط مسئله در انتخاب است بین بودن یا نبودن : خواستن یا نخواستن ! نجات در آثار من فقط و فقط منوط به خواستن است و بس . و این را هر کسی بوضوح می بیند . و لذا هر کسی در این رابطه یک شبه خود را رستگار می یابد . این شعار ما اصلاً گزافه نیست که : تصدیق کنید تا نجات یابید !

س- به لحاظ اعتقاد دینی و معرفتی این نجات آنی که مترادف با خواستن محض و تصدیق محض است ، چه تعبیر و مصداقی دارد ؟

ج- مصداق این سخن معروف خداوند در همهٔ مذاهب و قرآن است که : بخواهید تا اجابت کنم . یعنی نجات ربطی به توانائی ندارد . خواستن همان و شدن همان ! اینست صراط المستقیم هدایت و کمال نعمت خدا . پس هر که نمی تواند پس نمی خواهد و این بدان معناست که هدایت و دین و رستگاری و بهشت خدا را دوست نمی دارد یعنی صدق و عزّت و شرف و سلامت و آزادگی و بی نیازی و کرامت انسانی را دوست نمی دارد . و این یعنی کفر ! و این یعنی هر کسی مختار است و سرنوشت خود را انتخاب کرده است . درواقع مجموعه آثار بنده یکبار دگر مردمان را بر سر دوراهی

هدایت و ضلالت و بهشت و دوزخ و حق و باطل و راست و دروغ قرار داده است تا انتخاب کنند . و انتخاب هم می کنند. به همین سادگی ! روشن شد ؟ یعنی خداوند به هیچ کسی ظلم و زوری در سرنوشت نکرده است . و آنچه که از بهشت هم برتر است حق انتخاب است . آثار بنده نور اختیار و انتخاب در عصر ماست . و هر که هدایت را برگزیند بنده یاریش می دهم و در خدمت او هستم و این وظیفهٔ من در زندگیست و زندگی من جز این وظیفه ای ندارد . و از این بابت خویش و غیر برایم یکسان است و هیچ اکراه و تعارف و تبعیضی در میان نیست . شما بسیاری را دیده اید که آمده و دریائی از مشکلاتش حل شده و آنگاه که کار به انتخاب بین هدایت و ضلالت رسیده ، راه کفر را برگزیده و رفته اند منتهی برای توجیه این انتخاب احمقانهٔ خود ، به بنده و دین خدا تهمت زده اند و لذا از بابت این تهمت دچار عذابها شده اند و نه از بابت انتخاب خود . زیرا کسی که ضلالت را برگزیده می داند که راه جبر و زور و تزویر و دوزخ و زجر و جان کندن را انتخاب کرده است زیرا معرفت کافی یافته است و با آگاهی انتخاب نموده است و مسئول انتخاب خویش است . برخی هم به راه ضلالت می روند و به گمان خود خیلی زرنگ هستند و می خواهند حداقل ارتباط خود را با من برای روز مبادا حفظ کنند ولی بطرز حیرت آوری قادر به حفظ ارتباط حتّی در حد تلفن هم نخواهند بود بدون اینکه من مانع شده باشم . دستی مانع این ارتباط می شود . و این دست خداست که از آستین ارادهٔ خودشان بیرون می آید . چه بسا تلفن زنگ می خورد و به محض برداشتن گوشی قطع می شود . اینها همانها هستند که گمان می برند که می توانند از بنده بعنوان مسکّن یا آتش نشانی جهنم استفاده کنند به اعتبار سابقه شان و اطمینان به محبّت و رحمت این رابطه . بهرحال بنده با کافرترین آدمها بیشترین عمر و انرژی را گذاشته ام تا بیشترین حجّت دینی و معرفت و هدایت را برایشان چنان آشکار و کامل کنم که هیچ جای تردیدی باقی نماند تا با آگاهی و یقین کامل انتخاب کنند و لذا این نوع آدمها درصورت انتخاب کفر و ضلالت ، به عذابهائی هولناکتر مبتلا می شوند زیرا آدمی بمیزان حجّت ها و معارف و آیاتی که دیده مسئول است و این مسئولیت ذاتی است .

س- استاد ، چگونه انسان که صاحب روح خداست بعد از دیدن اینهمه حجّتها و آیات و بیّنات و دلایل عقلی و عینی و علمی از دین و معرفت ، نهایتاً راه ضلالت را برمی گزیند . این مسئله براستی قابل فهم نیست و بزرگترین سرّ وجود آدمی محسوب می شود . آیا آدم ذاتاً احمق یا دیوانه است ؟ آیا آدم ذاتاً خصم خویشتن است ؟ چرا انسان از اختیار خود برعلیه سعادت خود استفاده می کند ؟ آیا امر هدایت یک ارادهٔ فوق بشری و از ارادهٔ خاص خدا دربارهٔ بشر است ؟ در چنین مواردی انسان به این نتیجه می رسد که واقعاً این خداست که برخی از بندگان را برای خودش برمی گزیند . نهایتاً آدمی به مشیّت الهی بعنوان جبر انتخاب ، اعتقاد می یابد . لطفاً این مسئله را روشن بفرمائید .

ج- این مسئله ، مهمترین موضوع قلمرو فلسفهٔ دین و حکمت الهی است و همچنین یکی از محوری ترین موضوعات تفرقه در مذاهب و اسلام بوده است و نیز از اساس تفرقه بین مکاتب فلسفی هم می باشد و اساس طرز فکر و هویت افراد و گروههای بشری هم محسوب می گردد و یکی از مهمترین چالش های فکری در عالم نظریات اجتماعی و سیاسی و روشنفکری هم هست . این همان مسئلهٔ دائمی جهان فلسفه تحت عنوان جبر و اختیار و یا قضاء و قدر است و نخستین منشأ تفرقه در جهان اسلام در همان زمان پیامبر و علی (ع) بوده است که دو مذهب جبری و قدری را پدید آورده است که سائر فرقه ها نیز بر این دو مکتب استوارند مثل اشاعره ، معتزله ، امامیه ، اسماعیلیه و غیره . دو مکتب فلسفهٔ مشاء و اشراق هم بر این دو اصل استوارند . مکاتب عصر جدید هم همینطور مثل سوسیالیزم و لیبرالیزم و اگزیستانسیالیزم و نهیلیزم . یک امر بدیهی است و آن اینکه باور به مشیّت الهی و هر نوع جبر دیگری مثل جبر تاریخ و ژنتیک و غیره برای طبع و وجدان آدمی از هر فرقه ای اصلاً باوری زیبا و خوشایند و از روی اختیار نبوده است و این همان نکتهٔ باریکتر ز مو می باشد که سرّ فهم کلّ این مسئلهٔ قدیمی در فرهنگ بشر است . این بدان معناست که بشر جبرها را از روی اختیار نمی پذیرد و همچنین باور به اصالت جبر در سرنوشت خود را . پس انسان ذاتاً اختیارگراست و می خواهد مختار باشد و تمام تلاش او در زندگی برای توسعهٔ حدود اختیارات خویش است و رهائی از جبرها . اصلاً کل سیر رشد و تحوّل بشری در تاریخ و بخصوص پیدایش علوم و فنون فقط برای رهائی از جبرها بوده است هرچند که خود این پدیده ها از جنبه هائی دیگر انسان را به اسارت و جبر کشیده و امروزه خود تکنولوژی بزرگترین جبر حاکم بر سرنوشت بشر شده است . دیالکتیکی اساسی تر و شدیدتر از جبر و اختیار در نفس بشر وجود

ندارد که محور همهٔ فعّالیتهای روانی و جسمانی بشر است . بشر ذاتاً دوست دارد هر طور که می خواهد زندگی کند و این اساس اختیار گرائی بشر است ولی راه و روش آنرا نمی داند و بهر روش که دست می زند با جبری تازه مواجه می شود . کلّ دین بدلیل اینکه دارای معاد و روز جزا و بهشت و دوزخ است مکتب اصالت اختیار تلقی می شود و بشر را دعوت به اختیار می کند و اصلاً اختیار را بر بشر تحمیل می نماید . درواقع دین به زبانی مکتب جبر اختیار است یعنی اختیار جبری . و این همان جبر دین است که انسان را خواه ناخواه مختار می داند . پس دین خدا هم فطری است و مطابق ارادهٔ طبیعی اوست ولی بشر خود را مسئول نتایج خوب و مطلوب اعمال و زندگیش می داند و از مسئولیت عواقب بد اکراه دارد و در این موارد است که جبر گرا می شود یعنی مسئولیت خود را به گردن جبرها می اندازد و می گوید من نبودم . درواقع اختیار عین احساس وجود و بلکه گوهرهٔ وجود انسان است همانطور که فلسفهٔ سارتر اصالت آزادی و اصالت وجود است و وجود را عین آزادی می داند . به همین دلیل پیامبر اسلام اهل جبر را اهل دوزخ می نامد . زیرا عواقب بد و دوزخی را هیچکس نمی پذیرد و درواقع اصلاً وجود خود را انکار می کند : من نبودم ! و اصلاً آنچه که کفر نامیده می شود همین است که بشر خوبیها را از خود می داند و بدیهایش را از خود نمی داند و لذا انسانهای تبهکار بسوی جنون می روند زیرا خود و ارادهٔ خود را انکار می کنند . و این انکار منجر به خود - فراموشی و جنون و جنایت می شود . بنابراین جبر و اختیار مربوط به نتیجهٔ اعمال و عاقبت امور و غایت زندگی و سرنوشت است . کسی که اعمال و زندگی خود را به دو شقهٔ جبری و اختیاری تقسیم می کند و وجه جبری اش را از خود نمی داند آدم جبرگراست . و این همان راز مسئله است که بس لطیف و عجیب می نماید . یعنی کسی که جبرها و نتایج بد و نامطلوب زندگی خود را از خود نمی داند و فقط اختیارات خود را از خود می داند آدمی مجبور و دوزخی و کافر است و به جبّاریت می گراید . پس انسان اهل اختیار کسی است که جبرهای زندگیش را هم از آن خود کند و مسئولیتش را بپذیرد و بدینگونه جبرها را در درون خود تبدیل به اختیار می سازد و تماماً در قلمرو اختیار قرار می گیرد . یعنی کسی که کل زندگیش را از خود می داند و مسئولیتش را عملاً و ذهناً می پذیرد به وادی اختیار یعنی دین و هدایت و بهشت وارد میشود و به مقامی می رسد که مقام رضا نام دارد یعنی مقامی که هر چه که می خواهد همان می شود و هر آنچه که رخ می دهد مطلوب اختیار اوست و این در کارگاه معرفت نفس رخ میدهد یعنی عرفان . بنابراین کسی که با تمام آگاهی بر حقانیت دین خدا باز هم کفر را برمی گزیند نمی خواهد به گمان خودش جبرهای زندگی را و امرها و احکام دین را پذیرا شود و فقط به ارادهٔ شخصی و بولهوسی خود عمل کند و مختار باشد و آزاد . و او بسوی جبرهائی می رود که گمانش را هم نمی کند . جبرهائی که کل زندگی و اراده اش را به بند و اسارت می کشد . و این همان عذابها هستند . عذابهای دوزخ تماماً جبرهایند . او نمی پذیرد که تن دردادن به امر خداست که اراده و اختیار را توسعه و تعمیق می بخشد و انسان را از جبرهای بیرونی می رهاند و صاحب وجود فی نفسه می کند و انسان کامل یعنی کسی که کل و کامل زندگیش را از خود می داند و مسئولیتش را می پذیرد نه بخش هائی از آن را . دین و معرفت نفس کارخانهٔ تبدیل جبر به اختیار است . یعنی فقط اطاعت بی چون و چرا از امر خداست که انسان را آزاد و مختار می کند همچون خود خدا . و بدینگونه است که انسان صاحب روح خود می شود که همان ارادهٔ خدا در انسان است و ارادهٔ خدا تبدیل به ارادهٔ خود می شود . در غیر اینصورت ارادهٔ انسان در تسخیر جبرهای زمانه قرار می گیرد : قدرتها ، حکومتها ، اقتصاد ، تکنولوژی ، نژاد، وراثت ، ژن ، جامعه و و ... درواقع آنچه که موجب می شود که انسانی با تمام آگاهی در حقانیت دین خدا و اینکه راه آزادی و اختیار اراده هم در دین حاصل می شود ، باز هم کفر را برگزیند بولهوسی های دمدمی و لحظه ای اوست . یعنی بزرگترین دشمن اختیار و دین و سعادت و تعالی بشر ، بولهوسی است که اختیار کل سرنوشت و عاقبت زندگیش را قربانی خواسته های حقیر و دمدمی می سازد یعنی بازیگری و طبع کودکی . و لذا زنان بعنوان اسوه های بولهوسی و دمدمی مزاجی مبدّل به مجبورترین و ذلیل ترین گروه بشری شده اند و مردان خود را هم به همین حماقت و جبر و دوزخ کشانیده اند که غایت این جبر و مجبوریت همانا روسپی گری و خودفروشی است یعنی فروش تمامیت اراده و هستی خودش . و این انهدام اختیار بشر است و غایت عذاب است . و جالب اینکه کلاً عمدهٔ زنان و مخصوصاً این نوع زنان مهد خرافه پرستی و رمّالی و کف بینی و جادو و امثالهم هستند که واضح ترین نشانهٔ باور به جبر و مشیّت جبری است. و این بزرگترین معصیت بخدا نیز می باشد و بدترین عذابها . درواقع خود بولهوسی بشر ، واضح ترین نشانه و دلیل مجبوریت و اسارت اراده و اختیار بشر در دست اشیاء و پدیده ها و شرایط بیرونی است . بولهوسی عین بازیچگی ارادهٔ بشر است درحالیکه بشر احمق این بازیچگی اراده را آزادی و اختیار می پندارد . پس درواقع بشر قربانی حماقت

خویشتن است و این شیطان است که بازیچه بودن ارادهٔ بشر را تعبیر به آزادی اراده میکند و این همان غرور به معنای فریبکاری شیطان در بشر است . پس بولهوسی عین شیطان زدگی بشر است زیرا کل اراده و اختیار بشر را می رباید. بولهوسی دقیقاً در نقطهٔ مقابل خرد و معرفت قرار دارد که امر به اختیار و انتخاب می کند . هوس و عقل ضدّ یکدیگرند و این دو همان دو قلمرو پیدایش جبر و اختیار است . انسان احمق ، بازیگری و بازیچگی را آزادی و اختیار می داند و درواقع معنای جبر و اختیار در انسان کافر و جاهل کاملاً وارونه است . او جبر را اختیار و اختیار را جبر می داند. پس معنا و حس جبر و اختیار در مؤمنان و کافران کاملاً عکس یکدیگر است . هوس آدمی را به اسارت جبرها و جبر باوری و جبّاریت می کشاند و آنگاه که به بند کشیده شد بکلّی خود را انکار می کند و می گوید : من نبودم . و این انکار وجود است . یعنی انسان نهایتاً به جنگ و انکار با وجود خود برمی آید . و این عاقبت بولهوسی بشر است که امروزه «آزادی» نامیده شده است که کارخانهٔ مکر ابلیس برای بشر است . درست است که انسان حامل روح خداست که گوهرهٔ اختیار است ولی ابلیس هم هست که دشمن این اختیار است و احمقان و بولهوس ها را به دام می اندازد و بنام آزادی آنها را به هزار غل و زنجیر کشانیده و نهایتاً او را وادار می کند تا هستی خود را انکار کند و عدم پرست شود . این جنون و نابوده گی را عشق هم می نامند که مترادف آزادی ابلیسی است . و امّا خود عذابها و دوزخ در حیات دنیا نیز عرصه ای است که یکبار دگر در عمل تا مغز استخوان به بشر می فهماند که : ببین چگونه آزادی تو را به اسارت کشانید پس تا دیرتر نشده توبه کن از حماقت و انتخاب احمقانه ات ! پس دوزخ هم در حیات دنیا حق انتخاب و اختیار را تداعی و تفهیم می کند . پس بهشت و دوزخ دو قلمرو از تجربه و تصدیق حق اختیار است یعنی حق دین . و اینست که اهل دوزخ هم ایمان می آورند ولی بایستی عذاب انتخاب احمقانهٔ خود را بکشند تا یادشان نرود دیگر فریب شیطان را نخورند . آدمی خلق نشده الاّ اینکه حق اختیار را بیابد و اینست مقام خلافت اللهی انسان . حقی برتر از اختیار و انتخاب در کائنات موجود نیست . بهشت و دوزخ دو عرصه از درک و تصدیق این حق هستند .

س- استاد در عرصهٔ جدید شاید نویسنده و خطیبی نباشد که همچون شما و به اندازهٔ شما از ابلیس و شیطنت نفس بشر سخن بگوید حتّی علمای دینی و روحانیون. این شیطان شناسی را که در کلّ آثارتان موج می زند از کجا کشف کرده اید؟ و انسان نهایتاً چگونه می تواند از شرّش بکلّی نجات یابد ؟

ج- من شیطان را در فلسفه و آیات و احادیث نشناختم بلکه با خود شیطان در نفوس بشری از روبرو و در عمل آشنا شدم و عمری با او نبرد کرده ام در طبقات دوزخ آنگاه که برای نجات مردم خانه به خانه و شهر به شهر می گشتم با شیطان زده ترین افراد و گروهها برخوردم و همهٔ آثار و خطوط و القائات و مکرها و فلسفه ها و ترفندهایش را در عمل دیدم و آنگاه در قرآن به ذکر و نشانه های شیطان برخوردم و دیدم که کاملاً درست است و شیطان واقعیّت دارد و یک پندار نیست . وجود دارد و با مردم و در روابط آنها و در اندیشه ها و قلوبشان زندگی می کند . و آنگاه او را در فلسفه ها و علوم و فنون و هنرها و ادبیات هم کشف کردم و نیز در قلمرو نفاق و مذهب ضدّ مذهب . من شیطان را در سه عرصه کشف نمودم : شرک ، کفر و نفاق . اگر عمری باشد و خداوند بخواهد شاید یک کتاب حجیمی فقط بعنوان گزارشی از دوزخ و طبقات آن و مردمان شیطان پرست و هنرها و مکرهای لطیف شیطان به نگارش آورم .

س- استاد شیطان و سیطرهٔ او را در چه نوع آدمها و گروهها و فرقه ها شدیدتر دیدید و در چه نوع اندیشه هائی ؟

ج- در سیاست و حکومتها . و در فرقه های ضالّه ای مثل اسماعیلیه و بهائیت و بسیاری از فرقه های درویشی . و در افراد و گروههای بسیار متشرّع و منافق . در فرقه های تئوسوفی آمریکا و وارداتش در ایران . و در ایده هائی مثل عشق غیر متعهّد ، دل گرائی ها و اهالی معروف به اهل حال ، در ایدهٔ دموکراسی و انقلابیگریها . در نژاد پرستی های خانوادگی و قومی و مخصوصاً مذهبی و نیز در ایدهٔ دموکراسی دینی و اسلامی کردنهای پدیده های اجتماعی . و از همه اساسی تر در روابط زناشوئی که ریشهٔ تاریخی - اجتماعی رسوخ شیطان در بشر بوده است و نیز آنچه که موسوم به عشق به فرزند می باشد . و موذی ترین و لطیف ترین حضور شیطان را در عبادات غیر مؤمنانه یافته ام که به مثابهٔ حق سکوت و رشوه به خداست . به لحاظی مجموعه آثارم چیزی جز شیطان شناسی مدرن نیست . و کلّ مدرنیزم بعنوان

قلمرو کلان شیطنت بشری . و امّا مقرّ فرماندهی شیطان در اندرون انسان یکی منطق قیاس در ذهن است و دیگر در احساس عشق به جنس مخالف . و نیز مصلحت هائی که ناحق را تقدیس می کند مثل دروغ مصلحتی . و همچنین هنر سینما خاصه سینمای عرفانی .

س- استاد بدین ترتیب تقریباً هیچ قلمرو بشری باقی نمی ماند که از شر شیطان در امان مانده باشد . چگونه می توان به یکباره از شرّش نجات یافت ؟

ج- معرفت نفس تنها شمشیری است که شیطان را می کشد و فراری می دهد . شناخت شیطان آسانترین راه رهائی از شرّ اوست . درک و تصدیق همین معارف مذکور بهترین راه رهائی از وسوسه های اوست . اگر خودستائی نباشد مجموعه آثار بنده امروزه یک دائرةالمعارف شیطان شناسی است و هر کسی با مطالعه و درک و تصدیق این معارف ، وجودش را از شرّ شیطان بیمه کرده است . و بنده این نجات را در همهٔ کسانی که آثار بنده را مطالعه کرده و تصدیق نموده اند شاهد بوده ام که چگونه یک شبه احساس رستگاری داشته و دچار گشایش عظیمی در زندگی گشته اند و بناگاه از تاریکی خارج شده اند . مجموعه آثار بنده راه خروج از ظلمت بسوی روشنائی است . من این حق را ادّعا می کنم که امروزه شیطان ، دشمنی بزرگتر از من در جهان ندارد . و من این رسالت را عین زندگیم قرار داده ام و خداوند را سپاس که این بندهٔ حقیر را مأمور معرّفی ابلیس عصر جدید قرار داده است .

س- استاد امروزه گناهان کبیره چیستند بجز آن گناهانی که در قرآن آمده اند ؟

ج- اگر همان چند گناه کبیره که در قرآن آمده را فهم کنیم و دلیل گناه بودن و کبیر بودن آنها را درک کنیم به آسانی می توانیم سائر کبیره ها را هم بدانیم . زنا یک کبیره است زیرا دل انسان بعنوان کانون حیات و هستی و خانهٔ خدا را به فساد و آتش و ابتلاء می کشد و ادراک قلبی را که همانا ایمان به خدا و غیب و معارف جاوید است تباه می کند . پس هر که با دل چنین کند گناه کبیره است . مسکرات و قمار کبیره اند زیرا ذهن و عقل و ارادهٔ آگاهانهٔ بشر را مختل نموده و لذا انسان را به گمراهی می کشانند . ربا یک کبیرهٔ دیگر است زیرا آرام و قرار و قناعت و توکل را در بشر نابود می کند و انسان را به هر تبهکاری سوق می دهد و براستی زندگی را آتشین می کند . بنابراین همهٔ انواع مواد توهّم زا و روان گردان چه قانونی و چه قاچاقی از گناهان کبیره اند . اگر قمار یک گناه کبیره است پس انواع لاتاری ها و مسابقات و شرط بندی و نیز ابتلای به بانکها و بیمه ها تماماً گناهان کبیره اند . روابط نامشروع با نامحرمان در هر سطحی که دل را درگیر کند گناه کبیره است . روابط نامشروع اینترنتی از گناهان کبیره است . هر چیزی که شهوت انگیزی کند از جمله موسیقی های شهوانی از گناهان کبیره است . اگر افتراء ناحق به مردم گناه کبیره است پس اینهمه تهمت ناحق در قلمرو ادبیات و رسانه ها به مخالفان و رقیبان از جمله گناهان کبیره است. و نیز هر نوع ادبیات و علم و نظری که این گناهان کبیره را توجیه و تقدیس کند از خود این گناهان بزرگتر و نابخشودنی تر است مثل برابری زن و مرد ، سقط جنین و بلکه پیشگیری از بارداری که خود مولّد فحشاء است در همین جرگه اند . هر قانون و شرایطی که زنان را وادار به اشتغال در بیرون و روابط با نامحرمان کند چنین است . اگر نفاق از اشدّ پلیدیهاست پس هر کس و قانونی که مردم را به نفاق بکشاند گناه کبیره است . برخی از اعمال و افکار و قوانین و سیاست ها خود گناه نیستند بلکه مولد گناهان کبیره اند و لذا بدتر از گناهان کبیره اند و خود قلمرو سیطرهٔ شیطان است . ایجاد اکراه و ریا در دین و مخصوصاً عبادات از اشدّ گناهان کبیره است . مهریه های کلان و نجومی زمینهٔ گناهان کبیره اند و حکومتی که مانع آن نشود در این گناه شریک است . عدم رعایت محرمات در خانه توسط والدین از گناهان کبیره است زیرا فرزندان را به فساد کشیده و ایجاد گناهان کبیره می نماید . بسیاری از اعمال و افکار و عادات و قراردادها و عرف و قوانین خود بخود هیچ گناهی نیستند ولی زمینهٔ پدید آوردن گناه هستند و لذا بانیان و حامیانش مرتکب گناه کبیره هستند . همانطور که فی المثل خود قمار بخودی خود گناه چندانی نیست بلکه تفریح است ولی نتایج آن بر روان بشر مولّد گناهان بزرگ است . امروزه ثروت ملّی را از طریق بانکها به مردم ربا دادن موجب تورّم است که منشأ دهها گناه کبیره می شود پس این عمل یک گناه اکبر است . برخی از باورها و حقوق گناه محسوب نمی شوند ولی زمینهٔ گناهان کبیره هستند و این امور را بایستی

گناه اکبر نامید مثل تلفن همراه در دست بچه ها و نوجوانان و داشتن کامپیوتر در خانه بعنوان اسباب بازی بچه ها و ماهواره های جنسی در خانه . و در قلمرو اخلاق ، دروغ مصلحتی یکی از لطیف ترین و مهلکترین گناهان کبیره است زیرا دروغ را تقدیس می کند یعنی شیطان را تقدیس می کند . زیرا دروغ امّ الفساد است یعنی گناه اکبر است . امروزه ناز جنسی و عدم تمکین جنسی زن و تبدیل وظیفهٔ جنسی به تجارت جنسی نیز یک گناه اکبر است زیرا کلّ خانواده را به فساد می کشاند . امروزه بسیاری از دانشگاهها مثل دانشگاه آزاد اسلامی زمینهٔ بسیاری از گناهان کبیره است و خانواده ها را بسوی فحشاء و ربا کشانیده است و لذا یک گناه اکبر است و مسئولین آن در نزد خدا مسئولند . و بسیاری از فیلمهائی که عقل و هوش را از کودکان می ربایند گناه اکبرند . و امثالهم .

س- استاد جنابعالی در باب ولایت زناشوئی بسیار سخن گفته و آنرا تنها راه سعادت زندگی خانواده گی دانسته اید . ولی زن مدرن حتی از رزق خوردن بدست شوهرش احساس ننگ می کند تا چه رسد که از شوهرش اطاعت کند و تحت ولایت او باشد . براستی راه چاره چیست ؟

ج- در اینصورت مجبور است تحت ولایت بیرحمانهٔ ارباب و کارفرما و تکنولوژی و بازار آزاد جنسی باشد که در آنجا هم مردان حکومت می کنند منتهی با شقاوت و ستم بی حساب و عاقبتی فجیع . زن یا از محبّت شوهر اطاعت می کند و رزق بی منّت می خورد و یا برای رئیس خودش بیگاری می کند و مجاناً هم با او می خوابد و دستمال دست اوست . این علاج آن است .

س- استاد از جهان سیاست چه خبر ؟

ج- سیاست و حکومت ها دیگر جبراً برای ادامهٔ بقای خود ماسک دموکراسی و عشق به مردم و آزادی را به کناری می نهند و سیمای شیطانی خود را آشکار می کنند و لذا امروزه عمده بودجهٔ کشورها صرف تسلیحات و انتظامات و زندانها و اطلاعات و امنیت و سرکوبی و خفقان می شود . و مردم باید هزینهٔ این آزادی و دموکراسی را بپردازند و حتّی برای سرکوب شدن مالیات بدهند . سیاست دیگر هویت ابلیسی اش را به جبر آشکار می کند و نشان می دهد که فقط خادم تکنولوژی و حامی صاحبان آن و سرمایه داران و بانکداران جهانی است . کلّ جوامع و حکومتها بسوی حاکمیّت و سلطهٔ بیرحمانهٔ صنایع و تسلیحات و سازمانهای جاسوسی می روند . حکومت واحد جهانی بر این ارکان استوار است . و هر گاه خدشه ای در این سلطه پدید آید یک ویروس جدید به میدان می آید و همه را تسلیم می کند . هزارهٔ سوّم هزارهٔ رسوائی دروغهای بزرگ فلسفی و ایدئولوژیکی و آرمانشهری است و جهان بسوی ارادهٔ به قدرت محض تسلیحاتی - تکنولوژیکی - اطلاعاتی می رود و خود حکومتها هم برده و مرید این ارادهٔ کورند که صاحبش ابلیس است . انسان از صحنهٔ اراده و انتخاب و تصمیم خارج شده و لابراتوارهای مخوف و پنهان هستند که ارادهٔ جوامع بشری را بدست می گیرند . امروزه دیگر بشر حتّی امکان بولهوسی را هم از دست می دهد و این تکنولوژی است که حتّی ارادهٔ دمدمی بشر مدرن را تنظیم و رهبری می کند . و آنگاه که بشر بکلّی از اراده تهی شد یکنفر چوپان می آید و ماشین حکومت جهان تکنولوژی را درهم می کوبد و بشر را دعوت به چریدن در مزارع و مرغزارها می کند تا یکبار دگر حیوانیّت منهدم شده احیاء گردد تا بعداً . امروزه دیگر پیش بینی آینده کاری بس ساده است . آینده هم اکنون رخ نموده است ولی کسی چشمی برای دیدن ندارد و غشائی همهٔ چشم ها را پوشانده است و به همین دلیل همه عینک می زنند تا کوری خود را مخفی دارند .

س- امروزه در همین کشور خودمان هزاران نفر داعیهٔ ناجیگری دارند . این چه واقعه ای است ؟

ج- در غرب بمراتب بیشترند این ناجیان . و امّا حقیقت این واقعه می گوید که بشر براستی نابودی خود را حتمی یافته و بفکر نجات قطعی خود افتاده است که اینهمه ناجی می پرورد . اختراع محصول نیاز است . ولی هیچکس لحظه ای هم دربارهٔ چگونگی این نجات نمی اندیشد و حتی روایات تاریخی دربارهٔ شرایط و حوادث ظهور ناجی را هم باور ندارد و خود را می فریبد . ناجی آخرالزّمان بصورت اشدّ قهر و غضب و براندازی ظهور می کند تا کل بساط را جمع کند . اگر

مردم بدانند که واقعیّت نجات چگونه خواهد بود بکلّی از این فکر و امید منصرف می شوند . کسی که با علل و امکانات موجود کمترین کاری برای اصلاح خود انجام ندهد نجاتش مترادف با هلاکت خواهد بود . طبق روایات درمی یابیم که نجات آخر الزّمان در نابودی کلّ این تمدّن خواهد بود و نه در اصلاح و تکاملش . نجات رحمانی قبل از ظهور آخر ، ممکن خواهد بود . ظهور آخر الزّمان بزرگترین انقلاب خونین و مخرّب در کلّ جهان خواهد بود که تمدّنی دگر و بکلّی متفاوت و غیر مترقبه را بر خرابات و دریای خون ، بنا خواهد نهاد . مجموعه آثار ما مقدّمه و زمینه و ایدئولوژی این انقلاب جهانی است که تاحدّ ممکن تخریب و هلاکت و نابودی در این انقلاب به حداقل برسد . انقلاب واقعی همین است مابقی انقلاباتی که تاکنون رخ داده فقط رفرم بوده است که در خدمت رشد فساد و ستم و دروغ عمل کرده است . این انقلاب ضدّ همهٔ انقلابات بشری خواهد بود . همهٔ کسانی که معارف آثار ما را درک و تصدیق می کنند در خدمت این انقلاب خواهند بود و نجات خواهند یافت . طبیعت و معرفت و محبت و عدالت چهار رکن انقلاب آینده خواهد بود به عکس آنچه که امروزه بر جهان حکومت می کند یعنی صنعت ، جنون ، شقاوت و سلطه .

س- می گویند نگاه شما به زندگی و تاریخ بسیار تلخ و تراژیک است و حتی متهم به نگرش نیهیلیستی هستید .

ج- نگاه من یک نگاه فلسفی نیست نگاهی از نزدیک و بلکه خیلی بیشتر از نگاه است . من تا اعماق همهٔ طبقات بشری را کاویده و زیسته ام . چه تقصیری دارم که از اهالی آخرالزّمانم که عصر ظهور کفر و فساد نفس بشر است . امامان ما از یاد آوری چنین دورانی به خدا پناه می بردند تا چه رسد بما . کل آثار ماندگار جهان ادب و فلسفه و هنر تراژیک است. آیا خود قرآن یک اثر تراژیک نیست و همهٔ کتب مقدّس . ولی این ویژه گی حیات دنیاست که بقول قرآن تماماً لعب و لهو است بازی ای که با تراژدی پایان می گیرد من به حیات آخرت بسیار خوش بین هستم وگرنه نمی توانستم این زندگی را تاب آورم و تمام لحظات عمرم را با این تراژدی سر کنم و از آن نگریزم و روی به میکده نگذارم . همهٔ غزلیات حافظ و رباعیّات خیّام و بابا طاهر و بلکه دعاهای ائمه اطهار (ع) وصف تراژدی انسان در جهان است . همهٔ اساطیر جهان تراژیک هستند و همهٔ واقعیّت های بشری . آنانکه از این واقعیّت می گریزند بمراتب تراژیکترند . چرا بشر امروز بدون انواع مخدّرات داروئی و قاچاقی قادر به ادامهٔ حیات نیست و مابقی در تیمارستان و بیمارستان و زندانها بسر می برند و باقیماندهٔ این بشر مشغول تدارک جنایت هستند . زندگی بشر امروزه یک دادگاه بلاوقفه است که همه مشغول محکوم کردن یکدیگر به اعدام هستند . و آنانکه جسورترند به نوعی حکم خود را اجرا می کنند . عده ای به زر و زور و تزویر و مابقی به زار . دوست داشتن محکوم به مرگ است. آیا این تراژدی نیست؟ این نیهیلیزم نیست؟

س- استاد شما اینک حدود دو سال است که در تنهائی مطلق زندگی می کنید یعنی ظاهر و باطن تنهائید . تصوّر این زندگی تقریباً محال است . اندکی در این باب در صورت امکان توضیح دهید .

ج- من تمام عمرم تنها بوده ام و در میان . و اینک کنار کشیده ام تا راحت تر باشم چون خسته و بیمارم و دیگر توان تیمار کردن مردم را ندارم هرچند هنوز هم کاری جز این ندارم ولی تنهائی خودم را هم دارم و هفته ای حداکثر چند نفر را می پذیرم و تیمار می کنم درحالیکه خودم بیش از هر کسی مستحق تیمارم ولی کسی مرا تیمار نکرده است و مجبورم حالا کمی هم بخودم برسم . چون خیلی خسته ام . اگر بقول باباطاهر خستگی و اندوه قابل وزن کردن بود وزن من از کلّ کائنات هم بیشتر می بود . خستگی ، خستگی ، خستگی و دریائی به وسعت آسمان از اندوه مردم و دلی که یک نقطهٔ سالم ندارد و بدنی که تا مغز استخوان و اعماق سلولهایش آخ آخ می کند . روزی خانمی بعنوان بیمار و مشاوره به دیدارم آمده بود و بعد چنین گفته بود : مردی که بارها کشته شده بود و هنوز راه می رفت و حرف می زد و از خدا می گفت و زخمهای مردم را التیام می داد . کودکی که بناگاه پیر شده بود و عمرش به اندازهٔ تاریخ بود . جسدی متحرّک بود ولی هنوز چشمانش نگاه می کرد درحالیکه خجالت می کشید . من دیدم که در چشمانش خدا نشسته بود و حیا می کرد که زشتی های مخلوقات خود را ببیند و فقط از خوبیهای آنها می گفت و و ...

این خانم یک بیمار بود و با دیدن من شفا یافت وقتی که دید بیمار ترین آدم روی زمین مشغول پرستاری مردم است در حالیکه پاهایش را به زور می کشد و هر آن ممکن است سقوط کند .

من خودم در تمام عمرم از زنده بودنم در حیرتم . همانطور که گفته ام من براستی بارها مرده ام از غم مردم و از تیرهائی که به قلب من زده اند . درحالیکه حاضرم جانم را بدهم تا آنها سلامت و سعادت یابند آنها به کمتر از نابودی من راضی نبوده اند . شاید هم عیبی در کارم بوده است که حتماً بوده است وگرنه چنین نمی بود . من می خواستم این تراژدی را پایان دهم و عصر خوشبختی نوع بشر را تماشا کنم ولی نتوانستم و شکست خوردم . من با خود خدا در جدال بودم و خدا مرا هم مثل همهٔ مردم کرد تا دست از این کار بردارم و تسلیم و راضی شوم . و حالا مشغول راضی کردن خودم هستم و فقط دعا می کنم .

س- استاد بچه ها و اعضای خانوادهٔ شما چی ؟ آنها نگران شما نیستند ؟

ج- من هرگز بگونه ای نبوده ام که کسی را نگران خود کنم . همه مرا روئین تن می دانند به همین دلیل اینقدر با من دشمنی و حسادت می کنند . آیا خنده دار نیست ؟ مفلوکترین آدم روی زمین اینقدر دشمن و بخیل داشته باشد ؟ همه فکر می کنند که من از خوشی دارم می میرم . این خیلی حیرت آور است زیرا هیچ نشانی از خوشی و عیش در زندگی و هیکل من دیده نمی شود . اینهم از عجائب زندگی من است .

س- استاد چه کسانی را در زندگیتان از همه بیشتر دوست داشته اید . می توانید به این سئوال پاسخ ندهید.

ج- آنهائی را که از همه بیشتر با من عداوت کرده اند . علت عداوت آنها هم همین محبّت من به آنهاست زیرا آنرا نمی فهمند و خود را لایق محبّت نمی دانند و در قبال آن احساس حقارت و نابودی می کنند و لذا از من انتقام می ستانند . آنها می گویند اگر راست می گوئی پس چرا مثل ما نیستی . لذا آنها این محبّت را یک توطئهٔ عظیم می دانند .

س- استاد ، این محبّتی که شما از آن سخن می گوئید مطلقاً در ظرف ادراک بشر امروز نمی گنجد . ممکن است بیشتر توضیح دهید .

ج- بنظر من محبّت همین است عشق به ضدّ خویش . غیر از این تجارت نیازهاست . عشق از بی نیازی است حتی بی نیازی از تصدیق شدن محبّت . محبّت تا زمانیکه خویش و غیر و دوست و دشمن می شناسد هنوز محبّت نیست . یکی از رسالتهای محبّت اینست که محبّت ندیده ترین آدمها را دوست بداری یعنی شقی ترین آدمها را . همهٔ پیامبران خدا رسولان محبّت بوده اند . و محمّد (ص) سلطان این رسالت است . دین همان راه محبّت است و همهٔ احکام دین ، آداب محبّت است یعنی آداب بی نیاز شدن .

س- استاد اگر ممکن است اندکی دربارهٔ بی نیازی واضح تر سخن بگوئید .

ج- بی نیاز شدن دو نوع و روش دارد یکی از طریق تقوا و خویشتن داری و ریاضت نفس . و دیگری درست بالعکس یعنی از طریق برآوردن نیاز . فقط اوّلی است که به بی نیازی می رسد دوّمی به عکس منجر به نیازی روز افزون و جنون آسا می گردد و حرص را افزایش می دهد و انسان را چون اژدهائی بلعنده می کند . پس بی نیازی همان نخواستن است و این همان راه تعالی روح و رسیدن به مقام احدیت و صمدیت ذات است یعنی مقام خلافت اللهی . ولی این بی نیازی فقط از طریق سرکوب کردن نفس ممکن نمی شود و بلکه آدمی منافق می شود . عشق به معرفت و درون گرائی است که بی نیازی می آورد زیرا چشم و هوش آدم را بر دنیا می بندد .

س- استاد ، یک سئوال بازهم خصوصی تر . این سئوال تقریباً همهٔ اطرافیان شماست و آن مسئلهٔ سیگار کشیدن شماست که خیلی هم زیاد است .

ج- من اگر سیگار نکشم هیچکس مرا تاب نمی آورد حتّی خودم . همینطوری هم متهم به جادوگری و پیغمبری و خدائی هستم . سیگار تنها کانال ارتباط من با دنیاست و اهلش . خلاف این وضع هم بارها اتفاق افتاده است . همه دچار خفقان می شوند و امکان ارتباط با مرا از دست می دهند . در این باب دقت کنید و بیندیشید خیلی چیزها را متوجه می شوید . یکی کشف کرده بود که : فلانی با اینهمه سیگاری که می کشید اصلاً بوی سیگار نمی دهید . من که فقط روزی یکی دو نخ می کشم بوی سیگار می دهم ولی شما اصلاً . این یعنی چه ؟ گفتم : زیرا من سیگار نمی کشم بلکه این سیگار است که مرا می کشد. برخی هم که سیگاری نبودند با دیدن من شروع کردند به سیگار کشیدن . و اعتراف می کردند که این سیگار بوی عجیبی دارد و بوی مرا میدهد و به هنگام سیگار کشیدن بلاوقفه مرا در مقابل خود احساس میکنند و میبینند. این توضیحات را برای توجیه سیگار کشیدنم ندادم بلکه یک نکتهٔ عرفانی بسیار لطیفی را طرح کردم تا بیندیشید. من اگر سیگار نکشم ارتباطم با مردم را از دست می دهم و لذا گاه که برای مدّتی تصمیم می گیرم که کسی را نبینم سیگار هم از من جدا می شود .

س- یادم می آید که زمانی در دازگاره ییلاق پدری تان بودید و سیگار هم نمی کشیدید و من قادر نبودم حتّی یک شب با شما بمانم و دیگران هم همینطور . این مسئله به لحاظ علمی و عقلی قابل توضیح نیست ولی واقعیّت دارد . لطفاً دربارهٔ این نوع وقایع کمی توضیح دهید .

ج- آنچه را که بشر مدرن علم می نامد توضیح چرائی پدیده ها نیست بلکه توضیح چگونگی هم نیست فقط گاه حوادثی رخ می دهد که برخی از پدیده ها را معرّفی می کند و لذا علوم بشری تماماً اتفاقی و فوق علیّتی است یعنی علّت در بی علتی نهفته است . علم بشری دربارهٔ انسان تقریباً هیچ است . همانقدر از علومی که موسوم به علوم انسانی است هم مجموعه ای از نظریاتی بود که جملگی منقرض شده و خواهد شد . تازه علوم طبیعی هم اکثراً مکانیزم تبدیل طبیعت به کالاهای مصرفی هستند یعنی علوم تبدیلی هستند یعنی علوم فنّی و نه علوم وجودی . بشر در هستی شناسی بسیار کودن است . هستی شناسی فقط در نزد اولیاء و عرفا وجود داشته است . آنچه هم که موسوم به علوم پایه و یا علوم ناب است دارای ماهیّتی تبدیلی و فنّی است یعنی علوم حسابی که بر ریاضیات استوارند .

س- استاد آیا مثلاً قانون جاذبهٔ عمومی یا قوانین فیزیک نور و ذرّات بنیادی علم نیستند .

ج- خیر . گفته می شود که چرا جسمی سقوط می کند . پاسخ اینست که چون هر جرمی دارای جاذبه است و اجرام بزرگتر ، کوچکتر را جذب می کنند و این هم فرمولش . ولی چرا چنین است و جنس جاذبه چیست و اینها همه برای چیست . این هستی شناسی نیست بلکه درک فنّی و تبدیل خواص پدیده هاست در ارتباط با یکدیگر . به همین دلیل ترمینال همهٔ علوم تکنولوژی و صنعت است یعنی کارگاه تبدیل طبیعت به کالاهای مصرفی . اینها علوم مصرفی است و شناخت بشر از جهان را بالاتر نبرده است . وگرنه بشر امروز اینقدر مریض و درمانده و ناتوان نمی بود . علمی که انسان را اصلاح نکند و رشد ندهد علم نیست . امروزه رشد مترادف با مصرف بیشتر است . رشد همان میزان زباله سازی است . اگر هم علم باشد علمی است که جهان را تباه و فاسد می کند و نهایتاً انسان را به مهلکه می اندازد . اینها علم نیست بلکه وارده ای از جانب ابلیس است که انسان را به آتش و شرارت جهان مبتلا می کند . در قبال این علم باید سورهٔ فلق را خواند و از شر و آتش جهان که بواسطهٔ علم بیرون جهیده است باید به خدا پناه برد . علم بشری شناسنده نیست بلکه شکافنده است و آتش افروز . به همین دلیل علم پرستی مترادف با شیطنت و کفر و پلیدی و عداوت با انسان و دین خداست . پس این علوم شیطانی است . البته در بنیادهای برخی علوم شاهد عناصر هستی شناسانه هم هستیم که متأسفانه بشر از این وجه آن تقریباً بهره ای نمی برد . تئوری تکامل و فیزیک کوانتوم حاصل برخی از این علوم حقیقی می باشد که در حال فراموشی است همچنین نسبیّت انیشتن و برخی از مکاشفات زیست شناسی و ژنتیک . علوم مدرن علم بغی است بقول قرآن .

س- استاد ، شما نسبت به سواد و مدرسه و تحصیل علوم دانشگاهی نظر خوشی ندارید و درعین حال کل پیام شما بواسطهٔ سواد و به باسوادها می رسد . این تناقض را توضیح بفرمائید .

ج- سواد آموزی و سواد پرستی دومسئلهٔ متفاوت است . در دنیا زیستن و دنیا پرستی هم . غذا خوردن و شکم پرستی هم . پول و پول پرستی هم . بت پرستی آیا بد نیست ؟ پس آیا بدان معناست که همهٔ پدیده ها و اشیاء در جهان باید نابود شوند تا بشر آنها را نپرستد . آیا ازدواج و همسر و فرزند بد هستند ؟ این همسر و فرزند پرستی است که شر است . بانی سواد آموزی پیامبران خدا بوده اند هرچند که اکثر آنها بیسواد بوده اند . نخستین کتابها در میان بشر کتب دینی و آسمانی بوده اند ولی کتاب پرستی بد است و اهل کتاب در قرآن مورد سرزنش هستند . کلمات مقدّس ترین و نخستین مخلوقات خدایند و نورند . این نور در واژه ها تبدیل به ظلمت (سواد) و بر روی کاغذ عیان می شود تا قابل انتقال باشد. سواد یکی از وسیع ترین روش انتقال اطّلاعات است و نه علم . بواسطهٔ کتاب و مدرسه و سواد ، علم و دین و معرفت و احساس بشری قابل انتقال نیست بلکه مادیت و ثقل آنهاست که منتقل می شود حال اگر این مواد انتقال یافته در درون آدمی دوباره به نور تبدیل نشود وجود آدم را ظلمتکده می سازد و این همان واقعه ای است که در عصر سواد و رسانه و کتاب و مدرسه رخ داده است . و فقط بواسطهٔ معرفت نفس می توان سیاهی و ثقل اطلاعات دریافت شده را به اصل نوری اش بازگرداند . نیاز انسان باسواد و تحصیل کرده به معرفت نفس از نیازش به هوا بیشتر است . بخش عظیم جنایات و جنون و امراض و مفاسد و ستم های مدرن محصول این اطلاعات ثقیل و ظلمانی است . من مخالف سواد نیستم همانطور که مخالف عالم هستی نیستم. آیا روشن است ؟ یکی از اهداف من در آثارم تبدیل سواد و سیاهی به نور معرفت بوده است . چرا شقی ترین دشمنان پیامبران و دین خدا باسوادان بوده اند ؟ اینست مسئله ! بواسطهٔ سواد می توان کلمات خداوند را که در ازل در ذات انسان نهاده استخراج و متجلّی ساخت و می توان آنها را مومیائی کرد و کشت و روح را ظلمانی نمود . ولی آنچه که بر بشریّت مسلط است این کاربرد نوع دوّم است . بواسطهٔ هر چیزی که بتوان هدایت شد به همان شدّت می توان گمراه شد . خود قرآن که کلمةالله است نیز دارای همین خاصیت است .

س- استاد چرا آثار و افکار شما از جانب نظام اسلامی ما مورد هیچ اقبالی نیست و بلکه همواره مورد غضب بوده است. مگرنه اینست که شما اسلام را تبیین و تصدیق می کنید منتهی به روش خودتان .

ج- اسلام مصلحتی و سیاسی هرگز دل خوشی از اسلام حقیقی نداشته است . اینست لب کلام . آنچه که بر کشور ما حکمفرماست همان ارکان تمدّن غرب است منتهی با عناوین و ماسک اسلامی . و آثار ما این ماسک را برمی دارد و غربی بودن نظام ما را آشکار می سازد . اینست مسئله .

س- پس دعوای ما با غرب و آمریکا بر سر چیست ؟

ج- یک دعوای سیاسی و اقتداری و یک جنگ زرگری است که مقداری هم تبدیل به ناز و کرشمهٔ دیپلماتیک و رودرواسی های ادعائی شده است . نظام ما دعوی یک قدرت بزرگ جهانی را دارد و در سودای رهبری بر جهان است و طبعاً آمریکا را خوش نمی آید چون خودش سردمدار این ادّعاست . جنگ ما با غرب جنگی اعتقادی و دینی نیست . ما اصلاً ایدئولوژی نداریم که بخواهیم ادّعائی جدّی داشته باشیم و آنها ایدئولوژی دارند . ایدئولوژی ما عملاً ایدئولوژی آنهاست با اندک اختلاف سلیقه . اینست که آنها لجشان می گیرد .

س- استاد ، ارزشهای ماندگار انقلاب ۵۷ چیست ؟ آیا می توان گفت ماندگارترین ارزش همان برچیدن دیکتاتوری و پیدایش دموکراسی است ؟

ج- خیر . اینهمه کشورهای جهان که خیلی کوچکتر و بی دین تر بوده اند الان دموکراسی دارند درحالیکه روزی مستعمرهٔ علنی بودند یعنی از ایران هم بدتر بودند . پس دموکراسی و نظام جمهوری محصول انقلاب اسلامی نیست . اگر انقلاب هم نمی شد این اتفاق رخ می داد همانطور که آمریکا جریان حقوق بشر و آزادیهای سیاسی را به شاه دیکته کرده و آغاز نموده بود و همان منجر به انقلاب شد . دموکراسی تنها راه استمرار امپریالیزم جهانی است آنها از این تبدیل راضی هستند ولی به روش آنها انجام نشد و مقداری آنها را به دردسر انداخت و آنها هم از این مسئله به نوع دیگری استفاده های عظیمی کردند که نتیجه اش حاکمیّت بر کل خاورمیانه است . آنها امروزه با حملهٔ نظامی

دیکتاتوریها را بر می دارند و دموکراسی برپا می کنند . پس دموکراسی آن ارزش ماندگار حاصل از اسلامیّت انقلاب نیست . تنها ارزش انقلاب که هنوز هم باقی است اینست که مردم دانستند که می توان انقلاب کرد و سرنوشت خود را تغییر داد این همان عنصر اسلامی حاصل از انقلاب است که باقیست . و امّا ضدّ ارزشی که از انقلاب پدید آمد و بر کلّ جامعه مسلّط است بدنام شدن شریعت محمّدی است و نفاقی که کلّ جامعه را غرق کرده است و حتّی نمازخوانها هم به مقدّسات فحّاشی می کنند و به کفر و فسق و فجور مفتخرند . این حاصل اسلام سیاسی است : اسلام بعنوان یک وسیله برای به قدرت رسیدن و در قدرت ماندن . ولی این فساد و نفاق و فاجعه اعتقادی امروزه منجر به یک خود- آگاهی می شود که می تواند به سرعت گذشته را جبران نماید . بهرحال انقلاب کاملاً برحق بوده است و خیرش بر شرّش به لحاظ تاریخی می چربد . و نباید همهٔ مفاسد حاکم بر جامعه را هم از انقلاب دانست بلکه حاصل وضعیّت جهانی است ولی چون در کشور ما نفاق حاکم است این مفاسد مخوفتر و غیر قابل تحمّل تر شده و عذابش بمراتب شدیدتر از سائر جوامع است و درک و علاجش هم سخت تر است چون در نفاق هستیم .

س- استاد آیا شما طرفدار جدائی دین از حکومت هستید ؟

ج- خیر . بنده طرفدار آن حکومتی هستم که دین اکثریّت قریب به اتفاق مردم را نمایندگی کند . آیا مگر در قانون اساسی و حقوق مدنی آمریکا ، باورها و عرف دینی و مسیحی وجود ندارد ؟ هر چند که این حقوق هرگز اجرا نمی شود . اسلام ایمانی و ناب در جامعه ای می تواند حکومت کند که مردمش هم ایمانی و ناب باشند . قوانین ناب است ولی چون حاکمان و مردمان ناب نیستند لذا کشوری بی قانون داریم و ارادهٔ افراد حاکم حکم می راند . و اینست نفاق . بخش عمدهٔ قانون اساسی ما تعطیل است و حالا هم که قرار است اجرا شود محال است زیرا زیربنای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اصلاً ظرف اجرای آن نیست و لذا جز تورّم و هرج و مرج و دزدی فزاینده حاصلی ندارد و نفاق فزاینده و دروغهای فزاینده . زیرا جامعهٔ ما اصلاً جمهوری نشده است . و ارکان و نهادهای بنیادین آن تماماً غیر اسلامی و غیر دموکراتیک است چگونه قوانین اسلامی و دموکراتیک را می تواند پذیرا باشد و در خود هضم و جاری سازد . ارکان فرهنگی جامعهٔ ما بر نفاق استوار شده است و لذا اقتصاد و سیاست و حقوق و همهٔ اموراتش در نفاق افتاده است . و لذا ما در درک اسفل السّافلین در حال سقوط هستیم و هیچکدام از برنامه ها هم هیچ جبرانی نخواهند کرد از جمله برنامهٔ بیست ساله . جامعهٔ ما در همان سالهای اوّل انقلاب دچار دیکتاتوری شد . نظام کنونی ما یک نظام دیکتاتوری و تک حزبی است که فقط یک گروه خاص و فرزندانش را در حاکمیّت تحمّل می کند و مابقی جمله بی خودی و نا اهل و دشمن محسوب میشوند . به همین دلیل امروزه کشور ما بیشترین هزینه را از بابت امنیّت داخلی صرف می کند که حتی ابرقدرتها هم چنین هزینه ای ندارند . جو و تبلیغات و ارگانهای استصوابی به گونه ای هستند که هر فردی هم که قرار باشد از خارج این گروه ، وارد گروه حاکمیّت شود باید تا مغز استخوان منافق گردد و از جنس حاکمیّت شود تا بالا رود و فرماندار و معاون وزیر و مدیر کل و نماینده شود . اگر جامعه و حکومت اسلامی اینست که ما داریم پس چرا آرمانشهر اکثریّت قریب به اتفاق مردم ما آمریکاست . اگر مردم ما دارای فطرت دینی هستند پس معلوم است که جوامع غربی را دینی تر می دانند . دین هر نظامی در فرهنگ آن معرّفی می شود و فضائل اخلاقی جامعه . چرا کشور ما در اکثر مفاسد رکورد دار جهان است . پس ما نتوانسته ایم جمهوری اسلامی را محقق کنیم الاّ در تبلیغات رسانه های حکومتی . آیا منظورمان تشکیل یک رادیو تلوزیونی بود که اسلام را عرضه کند یا جامعه ای که اسلام را برتاباند . اساس حقوق شرعی در اسلام از خانواده است . امروزه خانواده در کشورمان یکی از دوزخی ترین خانواده ها در جهان است . فاسدترین خانواده های روی زمین در کشور ماست . یعنی مغز دینی نظام ما گندیده است . زیرا هر فردی در جامعه و حکومت از یک خانواده بیرون می آید . نفاق بدترین عذابهاست و منافق در عطش رویکرد به کفر آشکار است و اینست که همهٔ مردم ما در مقابل صدای آمریکا شب را می گذرانند . بیهوده نیست که همهٔ روحانیون دلسوز دین و مؤمن از حکومت کنار کشیده اند و خانه نشین شده اند و متّهم به حماقت و مصلحت نفهمی هستند . این نظام برای استمرارش یا منجر به یک انقلاب دیگر می شود که براستی انقلاب است و یا مجبور است بتدریج دین را از حکومت حذف کند که دارد می کند ولی آنهم منافقانه . این حذف تدریجی دین از حکومت به جائی می رسد که وقتی در فاز آخر ، عبادات از قلمرو حکومت حذف شد ، بناگاه مردم در خیابان برهنه خواهند بود و این را نظام ما می داند و اینست که اینهمه برای حفظ حجاب

هزینه می کند زیرا این آخرین ماسک دین مداری نظام ماست یعنی آخرین سنگر انقلاب اسلامی و دموکراسی دینی . و جالب است که از دموکراسی اسلامی و شیعی سخنی در میان نیست درواقع دین نهایتاً در حدّ مسیحیّت تنزل می یابد که عین بی دینی است . و لذا دموکراسی دینی زمینهٔ سکولاریزم است . اصلاً لفظ دموکراسی دینی مهمل است زیرا اگر مردمی دین دار باشند دموکراسی هم دینی خواهد بود . بنابراین «دموکراسی دینی» در بطن خود دیکتاتوری دینی را داراست و حافظ اکراه در دین است که قلمرو انحطاط است و اساس نفاق . بنابراین اصلاً اضافه کردن نام دین یا اسلام به کلمهٔ دموکراسی و جمهوری دارای یک مرض و غرض است که ذات مردم سالاری را نفی می کند و به بازی می گیرد .

س- استاد ، آیا دموکراسی در قاموس اسلامی هیچ محلّی دارد ؟

ج- دموکراسی در تعریف اصولی اش همچون حقوق بشر ، در اکثر قریب به اتفاق موارد همان اسلام است. اسلام اگر با معرفت اجرا شود عین حاکمیّت فطرت عامهٔ بشر است . بزرگترین مشکل دموکراسی ناآگاهی و بی معرفتی مردم است . دموکراسی واقعی محصول خودآگاهی جوامع بشری است . بهتر است بدانیم که مبانی تئوریک دموکراسی و لیبرالیزم و سوسیالیزم ، که توسط فرزانگان غربی تبیین شده ریشه در معارف اسلامی ای دارد که در جنگهای صلیبی از جهان اسلام به زبانهای اروپائی ترجمه شده بود مثل دائرةالمعارف اخوان الصفا و آثار بوعلی و ابن رشد و ابن خلدون و متون فلسفی - سیاسی فاطمیان و قرامطه و اسماعیلیه که در نزدیکی روم حکومت داشتند . با نگاهی به سنّت و آداب و حقوق اجتماعی - سیاسی حاکم در دوران پیامبر اسلام در مدینه و حکومت علی (ع) ، می توانیم اصول حقهٔ مردم سالاری را درک کنیم . این دو ابر مرد بانیان حقیقی مردم سالاری در تاریخ بشرند . آنچه که در غرب جریان دارد فقط تأتری مضحک از دموکراسی است که آنهم دیگر گندش درآمده است . حکمت مانوی و مزدکی اصول اولیهٔ دموکراسی در تاریخ را بیان کرده است . حکومت چریکی حسن صباح نیز یک مدل کامل از مردم سالاری حتی در شرایط خفقان است . هیچ چیزی نمی تواند مانع اجرای دموکراسی باشد حتّی لولوخرخره ای بنام شیطان بزرگ . اصطلاح دموکراسی دینی و جمهوری اسلامی خود دال بر یک سوء تفاهم و جهل بزرگ دربارهٔ معنا و ماهیّت اسلام و دموکراسی است . اگر مردم اسلام و دین را بفهمند همه چیز حل است . دوزخی جز بی معرفتی نیست .

س- استاد ، توبه چیست و توبهٔ خالص چگونه ممکن است ؟

ج- توبه یک وجه باطنی دارد و یک صورت ظاهری . وجه باطنی اش نیز دو کانون دارد که دل و ذهن است . توبهٔ دل همان حیا و شرم و عذاب وجدان است و توبهٔ ذهن هم آگاهی بر خطا و نادرستی عمل و راه و روش گذشته است . و امّا صورت بیرونی اش یک قلمرو فردی دارد و یک جنبهٔ اجتماعی . وجه فردی اش تلاش برای نزدیک نشدن به حریم گناه است و جنبهٔ اجتماعی اش دوری از افراد فاسق و ریاکار . آدم تا یک همنشین و رفیق تبهکار دارد قادر به توبه نیست . باید بدانیم که عذاب نمی تواند اساس توبه باشد . عذاب خودش پاک کنندهٔ نفس از ظلمت گناه است . توبه بر اساس معرفت ذهنی و خجالت قلبی ممکن است. خداوند آنقدر صبر می کند تا بنده اش توبه کند اگر نکرد عذابش را نازل می کند که پاک کنندهٔ گناه بواسطهٔ آتش است . وای بحال کسی که نه توبه کند و نه خدایش عذاب نماید در این دنیا . وای به آخرتش . و امّا توبهٔ خالص ، توبه از برخی اعمال نیست بلکه توبه از کل زندگی گذشته است توبه ای از طرز فکر و احساس و قضاوت و آرزو . توبه ای از کلّ روابط اجتماعی و شغل و عادات زندگیست . و این توبه جز بواسطهٔ معرفت نفس ممکن نمی شود و به یاری یک امام . عالیترین توبه همان معرفت نفس و توبه از نفس امّاره و اطاعت از پیری برحق است . زیرا منیّت آدمی کارگاه گناه است . و آدم بی امام در حریم گناه زندگی می کند و لذا توبه هایش دمدمی است و ریائی . توبه بدون یاری امام خاصه در آخرالزّمان منجر به نفاق می شود و آدمی فقط پیچیده تر می شود . توبه در لغت به معنای باز ایستادن و توقف کردن است . از چه ؟ از راهی که در پیش داریم . زیرا اعمال آدمی معلول و مخلوق مقرّ فرماندهی ارادهٔ اوست که در دل و ذهن او قرار دارد . لذا بایستی آن راه و روش نگرش و ارزیابی و احساس و ادراک را متوقف نمود و در کل این نظام بازنگری کرد . وگرنه حذف یک عمل به تنهائی بدون تغییری در راه و روش فقط منجر به جایگزینی یک عمل و گناه پیچیده تری می شود و این همان نفاق است . توبه در لغت به معنای توقف

کردن و بازگشتن از راهی که آمده ایم . و لذا عملاً و نفساً همان رجعت بخویشتن است یعنی به کارگاه تولید عمل خویش که دل و اندیشهٔ ماست . پس توبه چیزی جز بازگشت بخود و خودشناسی نیست . بازگشت به خدا همان بازگشت بخویش است زیرا خداوند در وجود ماست زیرا روحش را در ما دمیده است . پس بازگشت به روح خویشتن است که همان بازگشت به فطرت دینی است . و چون کانون اصلی ارادهٔ آدمی دل اوست پس دل تازمانیکه در گرو غیر است توبه ای هم ممکن نیست الاّ اینکه این غیر ، دوست سرنوشت تو باشد یعنی کسی به مثابهٔ امام تا بتواند مسیر دلت را تغییر دهد . دل اکثر آدمها در گرو نژادشان است و نژاد هرگز به تو اجازه نمی دهد تا از دنیا پرستی دست بشوئی . پس نخستین گام توبه دل دادن به یک انسان حق پرست است که پیر طریقت تو باشد ، طریق بازگشت بخویش از اسارت غیر . زیرا آدمی ذاتاً از گناه بیزار است ولی اگر دلش در گرو دیگران باشد دیگر اراده ندارد که بخواهد توبه کند . پس اصل توبه همان توبهٔ قلبی است و دل کندن از کسانی که تو را به گناه می کشند . پس اصل توبه در روابط قرار دارد روابط با عزیزان . و عزیزانت از تو دنیا می خواهند و اینست راه گناه کردن . گناهی که با عشق تقدیس می شود . پس توبه از عشق های دنیوی اصل توبه است که آنهم بدون یک قدرت روحانی ممکن نیست ، قدرت روحانی یک انسان عارف .

س- استاد خسته نباشید . سئوال آخر را خودتان از خودتان بپرسید و پاسخ بفرمائید .

ج- سئوال آخر را من از شما می پرسم و آن اینکه : از کلّ این گفتگو چه چیزی فهم کردید ؟

س- اینکه آدم اگر بخواهد می تواند سرنوشت خود را دگر کند و کسی که بتواند سرنوشت خود را تغییر دهد می تواند سرنوشت کلّ بشریّت را تغییر دهد . خود شما حجّت کاملهٔ این ادّعا هستید .

پایان